رسالہ
خامسہ
اعجاز خسروی
بمقام لکھنؤ
۱۸۷۶ع
در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین شد

رساله خامسه اعجاز خسروی

حرف اول در لطایف صحایفی که از روش قلم بگذرد نیست چون
بر رسم با این نقش از نسبت مجوسی معلوم دانایان باد که
طریق مترسلان را کاتب کمتر مراعات نموده است و این فتحنامه در عهد
سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن در فتح لکهنوتی اول امتحانی بود
که قلم انشا خود را کردم بجهت استنکاف لا ادری درین ترسل
ثبت گردانیدم از ارباب حصافت و اصحاب فصاحت متوقع است
که بر قلت براعت و رکت عبارت حسن اغماض ارزانی دارند که در
عرصه نا مضبوط تصرف بیش ازین نتوان کرد اما اگر بهان جهد خویش
درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که بیش بالغان
این کار شرمندگی نیاوردی اما چهار چیزم مانع شد اول آنکه چون
مترسلان را طرز نسبت قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند
با اتباع چگونه رضا دهد دوم آنکه اگرچه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب
کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن
بدان نوع دشواری دارد پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم
سوم آنکه نارسیدن کاتب بنابر قصور طبع و نقصان فضل است

اما خاطر ابطر خویش که از نکته لطیفه و دقیقه خالی نتواند بود در رغبت

و هیچ رغبتی و میلانی بران ندارد و بسبب قلت رغبت در رعایت آن

کوشش نموده که اگر کلی آن را شود محال است که بکلم کردن ازان اعضی کرد

و چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات مرغوب

دریافته است و ازان نمی تواند گذشت و طرز مترسلان بیشتر مراعات

لفظ است و از معانی بلفظ آوردن طبع چندان رخصت نمی دهد پس

بلعبهٔ رنگین خود لبش تشنه کرده بیت یا من تیذ بنهیک ملعب صبیة

انظر الیه باعین الصبیان * خسرو دانش مثالی است این فتحنامه

نمودار انشاء دیوان خسرو * اینست بعین فتحنامه لکهنوتی

بر دست سلطان غیاث الدین بلبن شاه حمدی که بسبب

بشارات فتح و نصرت بر انصار رسالت حنفی فرض گردد و ثنائی که بموجب

توفیق غزا و مجاهدت بر اعوان دین هدی واجب آید حضرت کبریای

فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی جده و توالی ورده که ذات هم

صفات ما را برای تایید اوامر احمدی و تقویت شرع شرائع محمدی

بمرتبهٔ جهانبانی و کشورستانی برکشیده و مقالید فتح و ضبط عالم وا

عون و عهد طلیعهٔ بنی آدم بکف کفایت و انامل اقتدار ما باز بسته و ضمیر ملهم را

در اتمام مهمات دین مختار و هدم مبانی کفرهٔ نابکار همتی واثق و عزمی صادق

بخشیده و شمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام و مفتاح مغالق

هفت اقلیم گردانید و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل و داد

و تمهید قواعد غزا و جهاد آئینهٔ تصاویر صواب و دیباچهٔ تماثیل صلاح

ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطاق توکید کفر زدای بر قد

اقبال و کمر اجلال ما چست و درست کرده کتایب نصر و فیروزی در رایات

فتح و بهروزی را در کنف الویهٔ منصورهٔ ما محل استظلال ارزانی داشت

تا باعتماد این سوابق نعم و استظهار این لواحق کرم در هر جهت که

فوجی از جیش نصرت شعار نامزد می فرمائیم جمیع امور ملک پروری و جمهور

مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور با انتظام و التیام می پذیرد

و قلاع و بلاد متمردان سرکش و معاندان و متعندان گردن تاب که

هیچگاه غبار نعلی از خیول اسلام بر ذروهٔ بقاع آن نگذشته بود و صدمهٔ

نعره از انجمهٔ جیوش سلاطین مجاهد بشیاع و بقاع آن ملحق نگشته بود و شمشیر

جهدی که از بندگان درگاه گیتی پناه در حیز وجود می آید و قلیلی ... که

رسالهٔ خامسه از اعجاز خسروی

از فرستادگان جناب سلاطین تا ب بحصول می پیوندد و کلید آن ادات
با بشارت فتوحات مستقبل بخزانهٔ اقبال ما تسلیم میشود و بشکرانهٔ تواتر
این مواهب و توالی این عوارف همت پادشاهانهٔ ما بران مقصور
می باشد که عرصهٔ ملت هدی را هر روز بتیغ ترگردانیم و آثار بغی و ضلال را
هر لحظه بدین ترو بسیط ربع مسکون را از لوث شرک بطلان مطهر کنیم
و بحلیهٔ شرع و عدل مزین و بجای صنوف عمدهٔ اصنام صفوف عباد کرام را
حسن اقامت دهیم و ابنیهٔ معاند باطل را بانهدام و اندراس و زخاب
تزلزل افکنیم و عمارت محاریب و منابر مذهب مصطفوی را بقواعد استحکام
تاسیس فرمائیم باقتضای این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب
نعم نامتناهی ست ملک ملوک الشرق اختیار الدوله والدین الغ قتلغ مبارک
باربک بکلربک دام اقتداره که از بندگان پسندیدهٔ خدمت درگاه
ماست و سالها بشرف تقریب و ترتیب ما اختصاص داشته و از آفتاب
تاثیر آفتاب این دولت که بروتافته است بجمال فیروزمندیست و بکمال عدد
و ترتیب لشکرکشی و تدبیر کافرکشی سرآمدهٔ روزگار و برآمدهٔ نامدار گشته با نوار
و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بمهمی که نامزد شده بشکلی

رساله خامسه اعجاز خسروی

وتدبیر صواب بر تمشی آن التنا کرده که در تصور فیلسوف عقل ومهندس خیال نگنجد

تا طوری که از حشم منصور بمتابعت رایات همایون ما که مظلهٔ جنبه دین وایمان

ومزلهٔ فرقهٔ بغی وطغیان است متوکلا علی الله بضبط دیار جاجنگر واوده که

اقصای ربع مسکون قریب شط دریای محیط است وازقدیم الایام بسبب

بعد مسافت وکثرت پیل وسوار وجمعیت پیاده بیشمار ازطوائف جهاد مصون

ومامون مانده نامزد فرموده ایم ونواحی نمود که درجوامع احوال ومصارف

اعمال سیاق کاررانی مارا دستور پرداخت مصالح ومقتدای کفایت مهمات

سازد وطوایف غزاة راکه برقضیهٔ فضل الله المجاهدین علی القاعدین در

حقوق مجاهدت وجان سپاری بشناسد وهنگام قلع واستیصال کفره

وصایا زینت لیظهره علی الدین کله راکه باقدام واقامت آن ماموریم

ودر اتمام آن ناچیز پیشوای مناهج امور سازد چون بدین ارشاد

صائب ضمیر قابل اورا محظی گردانیدیم فرمان فرمودیم که مستعد غزا وجهاد

روی براه آرد آن بندهٔ مخلص باچیزی که نامزد او بود بسمت آن دیار

دور دست نهضت نمود وکوچ بکوچ درراه دراز بقطع نشیب وفراز وما لش

انجام وانجاد وشواهق آجام واطواد این حشم گماری وترتیب سپهداری

برهیچ رعایت نمود که نه حوافر مراکب را مضرتی لاحق می‌شد و نه اخفاف
مطیات را آفتی ظاهر چون افواج لشکرهای بادران حدود درآمدند و تزلزل
در اطلال و اکناف آن دیار افتاد والدیورانه ساهین رای جاجنگری که
یکی از زمیداران کبار آن سرحد است با پنجاه زنجیر پیل و پنج هزار سوار
و ده هزار پایک تیغ زن تازنده بعزم دست آزمائی جنود منصور تجاسر نمود
شیران لشکر که تشنه خون آن مخاذیل بودند آن افواج نخجیر را بازروی
تمام طلب میکردند در حال و ساعت از کمین تصویل بیرون جستند و چون
امداد آسمانی ممد حق و مبطل ابطال بود بیکدست برد بیشتری از ایشان را
زیر تیغ آبدار گذرانیدند و از انجا که اقبال نصرت آثار پادشاه قادر شست را
بحسن توصیت مرشد گردانیده بود که هنگام محاربت و مصارست لشکرها
در تحفظ پیلان دکن باقصی الغایت کوشش نمایند ایشان تا حد امکان
نضال کوه شگاف را گشاد مطلق نمیدادند و صیانت پیلان از کلیات
امور می‌پنداشتند و چون محقق کردند که در طریق مجاهدت خیرگی خصم قصور
این جانب لازم می‌آید ناچار شست قادرانه را باز گشادند و بیک سطوت
چهار پیل کوه پیکر را از زخم تیر خارپشت ساختند و مبلغی از هندوان را کار علف

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

۱۱

رسالهٔ خامسه

هرآینه پیش‌بینی گماشت و صلاح کار خویش را در استیمان و استعفای ذات
تنی چند با وفور فصاحت و نهایت کاردانی بترتیب مصالح و تدبیر اصلاح
شفیع و طغیان و تمرد سابق زمین بوس درگاه سپهر رتبت پیش فرستا
بندگان درگاه چون آن معاند دین و پیشوای کفرهٔ لعین را باسم
استعداد حصارداری و استبعاد از آیین مطاوعت و خراج گزاری
بعجز و مسکنت معترف دیدند و بعروهٔ وثقی عفو و عواطف متمسک بحکم
اذن و ارشادی که در حل و عقد و قبض و بسط معاهد و ماموراز رای صائب
و ضمیر ثاقب ما یافته‌اند بتضرع و تخشع او را با هدایا که پیشکش کرده بود در پناه
و آنهارا بنوید امن و امان مستظهر و بمواعید سکونت و استقامت مستبشر
بازگردانیدند تا آن طایفه باعتماد این وثیقت و اعتضاد این معاهدت
بابشارت خلاص جان و صیانت ارجای ارکان جانب پای تخت فرستند
رای رافت اشتمال و مسرت این نوال بر مطی در اهتزاز آورد که
پای تمکین در دامن استقرار نماند بجهت تمهید مقدمات طاعت‌گزاری
و تائید شرائط فرمان برداری پنجاه زنجیر پیل کوه شکوه که مدار بساط
کاررائی و سروری او بود با خزائن و دفاین و جواهر و نفایسی که از

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

قدیم الایام موروث و مکتسب داشت مصرع بالیس یحصیه و لو یحصی الحصی

برسم خدمت در بند بندگی بندگان حضرت ما فرستاد دوم آن روز دست

عجز بر هم بسته اعتصام بحبل متین دهلیز همایون ما کرد و از حرارت آفتاب

شمشیر بذیل سحاب رحمت استظلال نمود تا کرم رحمت فرمای عاجز بخشای

ما حاوی احوال و حامی اوقات آن پناه هنده مستهام گشت و بندگان دولت

را بران داشت که بر اجناس خدمتی او جایزهٔ قبول مبذول داشتند

و مطالب مآرب او را بانجاح و اسعاف اتصال دادند بجرعهٔ جان بخشی

که عظیم ترین نعمتهاست و عظیم ترین دولتهاست رجای او و ذیل تمنای او را گرانبار

گردانیدند تا آن منقاد وثیق الاطاعت بفرحت این مسرت و تمانده این

مسرت که از تلاطم امواج بلیات بساحل خلاص و نجات پیوسته بود

و شجرهٔ اصالتش از ورطهٔ قلعه و استیصال بقاعدهٔ اثمار اخبار استقرار

یافته گردن تعبد را بطوق تعبد توشیح داد برسوخ مطاوعت و رسوخ

معاهدت حامل ذمهٔ شرع محمدی گشت و شرائطی که برای مستانفت ایام

در اطاعت اوامر و نواهی درگاه بر و عرض کردند برضای کامل و انقیاد تمام

تقبل نمود بیت آری آنجا که بود ضربت تیغ * هر که گردن ننهد سر بنهد *

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

چون بعون و افر الهی و آثار کرم نامتناهی همگی مهمات آنچه در دل بود وفق ارادت اولیا
دولت بکفایت پیوست و بلند آسمان سای او کنگرهٔ عصمت ایزدی
برسمت حضرت سپهر رتبت لازالت محفوفة بلطف الرحمن و مکفوفة عن
طوارق الزمان با حصول مقاصد و وصول مآرب با آفاق مراجعت توجه
نمود و بتاریخ پنجم ماه شوال سنه ثمان و ستمائه آراسته بالویهٔ اقبال
و مرتبهٔ اجلال بمستقر جلال وصول یافت و جیش منصور بشرف یمین لب
سدهٔ منیع ما مشرف گشت شعر فالحمد لله الذی نصر الغزاة بعونه حتی علی الاسلام
اعلی من علی * پس برکفایت این مهم دینی و اتمام این مآرب ملکی سجدهٔ شکر
حضرت عزت جل و علا که موجب ترقی درجات جهانبانی و مستجمع توظیف عطایا
ربانی ست بخلوص عقیدت اقامت نمودیم و استبشار این بشارت که
مهیج قلوب اهل ایمان و مکدر عیش زمرهٔ خذلان ست بر خویشتن واجب
و لازم شناخت و با علام این فتح با نام و اعلان این مسرت خاص و عام
در اقاصی دیار و امصار ممالک شان و او تا سکنهٔ معمورهٔ فلان که قدم بود و
اخلاص با بر لوح و ضمائر ایشان کالنقش علی الفص متمکن ست و مآثر دعوات
صالحهٔ ایشان ازین بابت ثمر یابند بمزید احسان ضعیف پرور ما را در تربیت

احوال ایشان رعایتی هرچه قوی‌تر نمایند و بوصول این فتح‌نامه مستبشر گردند
از نعیم طرب و شادمانی و ذوق نشاط و کامرانی حظی کامل و نصیبی شامل برگیرند
و دعای دولت قاهره که حامی بیضهٔ اسلام و مسلمانی و حارس حوزهٔ ایمان است
فی آناء اللیل و اطراف النهار ورد وقت و حرز حال خود سازند تا بحسن عقیدت
آن دعاگویان غیبت که مخلصان بی ریب اند و برکات دعوات صالحهٔ
ایشان در صباح و مسا از تحفه دعوات که در مستقبل ایام به نیت صادقهٔ
افتتاح اسلام و استیصال کفرهٔ هفت اقلیم معجم خواهد شد یا بشارت
فتح و فیروزی اکتفا نموده بر دیده کشیده القصه این نامه به نسبت قلم خوانده یا
عنوان عنایت یزدانی و دیباچه هدایت جاودانی ملازم سرمایهٔ زندگانی برادر
جانی دیباچة الامانی تاج الدولة والدین درة التاج المعانی باد و سواد
ای برادر دلی ۱۲
هندوستان که با خط بغداد بار شمرده اند و سواد اقلام اقالیم آرای در حلی
بالنبی الامی کاتب حروف خسرو لاچین سلطانی که سورهٔ اخلاص آن آیت
رحمت رحمانی را چون سبع مثانی بر صحف مصحف ضمیر نگاشته است و در
صندوق سینه بر داشته اوراق ثنا می خواند و جاشنیهٔ دعا می نویسد و تمنای
آن جمال بی‌مثال که بطغرای محاسن موشح است بغایتی می نماید که اگر نامهٔ مشکین

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

زخون دل خود کنم تا بگیرد * غرض از ترتیب این حروف مثبر که آنکه طریق
مکاتبات که دال است بر دوار دار و وداد و تسکین سینهٔ ما کیفیتی تمام از سالف
وانچه اکنون باشد نخستین و بازپسین مسلوک دارد که دهان امید چون لام الف
بازست بالطف عمیم اخوی پاسخی فرستد و هوا و هوس اندیشه نامخالف
آنکه از فنون لطائف آن ذوفنون هوای محرق باطن اعتدال یابد بیت
اکنون که دل بباد هوائی تو داده ام * یکنا سده بباد که پرآن بهار رسد *
ای بر باد ده ۱۲
بدین حشوی چند که پای از رقانهٔ قیاس بیرون نهاده است و بقلم جاری
شرکان عبارت عبرات بوجه خیر است تحریر افتاده چون ناظر شود وقوف
زبانها ۱۲
یابد بحرمت خواجه که مشرف کارخانهٔ باطن است که تکلفات عارضی را اجازه
اغماض اجب بیند الدعا کما کتب حرف دوم درد و حرف تیغ و قلم که
دعا چنانکه نوشته شد ۱۲
جارح و راجح اند بر یکدیگر و حجت قاطعه هر دو این مقالت تیغ و قلم که از خطاب
خطا الشرفین فی خط الطرفین حلیه دارد مصرع نسبتش بهم زد و حرف قلم و
تیغ نگر * یا من حربت حنو رکل کواشح * سماک سیف الدین لا ابطال
الغزاة * بالارتجال اذا کتبت ثنائکم * فتقبل الاقلام افواه الثناء *
گوهر ذات روشن صفات ناصر الغزاة سیف الدولة والدین لیسار الملوک

۱۷ رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

یمین السلاطین که برکشیدهٔ ید الله و بربستهٔ اصابع الرحمن است ایّد الله
یده بمعاضدة نا الصرام و هزارها بشیار از گردش چرخ زنگاری مستفاد روشن
باد بحق سورهٔ حدید بیت ایا پاک شاهی توئی که در هیجا ❀ دلاوران دلیران
ز تو جهان گیرنده بنده خسرو که عاقد تحریریست قلم مثال در مقام خدمت
باقامت مراسم زمین بوس سر بر حاشیهٔ بساط انبساط می نهد و شب و روز
در سواد و بیاض مدحت و محمدت خداوندی شبی بروزی آرد و روزی
بشب میرساند غرض ازین مقالات و عرض ازین مقولات یعنی برآنکه
چون کاتب را با صاحب قلم بازخواندی هست و از اهل تیغ بریدنی
گاه ازگاه میان شمشیر زبان آوران که خود را به تیغ نسبت می کنند برای
کنایه از تیز زبانان ۱۲
تیغ خویش را از زبان خود شرح میدهند دست در حمائل کرده می شود که
تیغ را یکبارگی بر چرخ می برند و تیزی کنند قلم را در سرزنش می کشند
که اگر سخن از زبان قلم گویم بی زبان تیغ سخن بگوید نیزه روز قلم در دست
کرده دیگ سواد را به کفگیر شورانیدم و پالودپاسے دود اندود دیگ انها
لطیف میکشیدم تیغ در کمر داشتم زبانش بیرون می آمد و میخواست که
آن را از زبان برگیرد قلم محرف شد و بایستاد که اینک این کفچه لیبل را

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در جمال جمایه شهدا گواه من اند

و کفی بالله شهیدا به مصقله و انزلنا الحدید مرا روشن گردانیده و به تیغ زبان

اقتلوا المشرکین کافة از قوت بازوی خود اعتصام بخشیده که انا نبی بالسیف

و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه ام داده که السیف محاء

للذنوب تو ای نی پاره خشک که گهی بر درجوله بجهت تعسه رشته تابی

تنیده و گاهی در دوکان درزی قصب را گرد دیده پیش من آمده و خود را

فرمانروائی برتر اشیده مرا با نوشتن عیب باشد که کس از نی

نسازد دسته تیغ تر از فرمان چه تصرف در دست دبیرت

گرفتار کرده اند تا باشارت انگشت تراخدمت فرماید اگر یک قطره سر

از خط فرمان بیرون نهی بی آب شوی مرا ببینی خواک شیده هنوز از دست

او خلاص نمی یابی با چندین زبردستی با چون تو زیردستی زبان بازی میکنی

مگر دو سرداری که با پیش من می آئی و سر زده از پیش من میروی آن

شگافی که میان فرق تو کرده ام سر تو خبر دارد که چها سوخته و بر آن جلا کرده

انگاه فراهم آمده است باز در بند سر برانید فی آخر روزی شکسته بسته

پیش منت خواهند آورد آنگاه دانم که بر سرت چه می باید کرد که اگر کمرت را نیز هم

۲۱

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

وبند از بند تو جدا نکنم اگر گوهر پاک نباشم پیاجی من تیغم و کارم همه شاهی کردن
سودای تو ای قلم سیاهی کردن بدین سان که زبان دراز کردی با من
گر سر رست مرا چه خواهی کردن ای قلم تاریک مزاج مرا آن درشت رویها
تیغ سخت مجروح گردانید چنانکه نه همه خسته شده و مجروح درون اسپیل
خود را از بسکه سینه پرده وشده بود درونه او خشک میشد و آب می طلبید
دو سه قطره آب در دهانش چکانید تا آنگاه که آب خود آمد قلم را درون خنج زند
و آب سر سرش براند که ای خشک نوک پیش من می آئی و خود را طیب اللسان
می سازی چندین بسر دویدن تو در اکتساب خط و لفظ و اکتساب علم
و فضل استکشاف رفض غیب همه این بود که پیش تیزی حریف گنگ
و سر زده می مانی ناتراشیده و لسانت کند نیست هنوز ترا آرزوی تیغ
چه روی می باید چرا نخی نمیری و نفسی نمی انگیزی و حرفی که داری زبان جدا ای
نمیگذاری قلم را زبان خشک شده بود از درد دل دوات باز در سخن آمد
و این کتاب عتاب بر صفحهٔ شمشیر باز راند که ای آب گرفته هندوستانی
چندین درشتیها که از چرخ برو تیز رسیده است نرم نمی شوی عاقبت
پیوسته در بند کشتن و خستن و فیصله کردن خلقی بخواهی فرمود تا از میان

تخته بندت کنند و بیرون نکشند چندان که دران زندان تنگ خورش مورچه
شوی بعد ازان بیرونت آرند آنگاه تیرگی حال خودت از روشن کنندگان
روشن شود و خدا خود بدانی که تو جلادی پیش نه و ازانجا که راستی ست بلبیت
منم رایت فراز پادشاهی ٭ علم گشته سپیدی تا سیاهی ٭ ترا که فرمان
داده است که بر ورق ما خراش می آری و کاغذ ما را خسته میگردانی و میگوئی
که بند از بند جدا گردانم تو که از بریدن کاغذ چند کند شوی و تا صد بار بر سنگت
نزنند فی راقلم نتوانی کرد مگر بند بند کاغذ جدا کنی بلبیت گیرم که بپولاد بر آمد
نامت ٭ یکبارگی انچنین هم الماس مشوه من درمیان تو نیکو مید انم که
تو از خود بریدن ندانی ولیکن مرا اینهمه از کسانی می باید دانست که ترا از برای
بریدن زبان می دهند بلبیت از بازوی دیگران نمای دستی ٭ و آنگاه
بخویشتن کنی برستی ٭ و اگر شرف بران می کنی که خدای عز و جل قتیل ترا
مرتبهٔ احیا بخشیده است و شگافنده سپاه انا نبی السیف بر زبان رانده است
والسیف محاء الذنوب گفته مثبت من در لوح محفوظ ازین بالاترست
که خداوند کاف و نون من سوگند یاد کرده است که نون والقلم وما یسطرون
و تعلیم علم بر من نبشته که علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم تو نه که از جمله علم هاست

رساله خامه اعجاز خسرو

عاری می بینم چنانکه همه جاهلان ترا کار خواهند فرمود ولیکن عالمی باید تا انگشت

بر حرف من نهد تخته تو هیچ با نقش من باز نخواند مصرع زبان گردار گرچه

گرد باری تو زبان هرگز ٭ رباعی ای تیغ ستم قلم بگو هرزائی ٭ پیش چو منی مکن

زبان آرائی ٭ کانجا که درحساب گیرند مرا ٭ آنی که در هیچ حسابی نائی ٭

قلم این ماجرای بر تخته تیغ می نگاشت و تیغ را گونه میگشت و سیه می شد

و از غایت تنگ مزاجی بر خود می لرزید نیام خود دهان باز کرده مانده بود و از

دل تنگی هیچ چیزش فرو نمی رفت و شکم بر پشت چفسیده و تهیگاه خالی

مانده میخواست که تیغ را فرو برد میان خانه را خالی کرد آهسته تیغ را

درون طلبید و پوشیده تری در چوب کشید و حرفی که بود در میان بنهاد که

یضیق صدری ولا ینطق لسانی ای پشت رو یک سر کشتی تو همین پیش نشست

که باد و گز زبان بر سر من بر می آی و اگر قطرهٔ آبی از ان تو می خورم شست

از حلق من بر می کشی و چون پیش قلم می روی زرقی بر می آی و تراشی میگیری

و شکستگیهای او راز بان راست می آری و اگر امروز گلوی قلم بریدی دانم

که برانی اصلی داری و اگر نمود ار تو باز گونه شود پیش در خانهٔ من بگنجی و بیرون

روی آب تران که داشتم اکنون از خانهٔ من بیرون رو تیغ که تافته و گوفته

رساله خامسه اعجاز خسروی

پتک و سندان در کوچهٔ تنگ و خزیده بود و چون آن بیرون راندن‌ها
بدید با چندان آب افسرده منجمد خود را بیرون افگند و بزرگی آواز کشید
و با قلم گفت که ای خاموش نمای بسیار گوی هر چند که زبانت زیاده‌تر
می تراشم لیسدنت بیشتر است بیت مگو که سختی چرخت رسید و نرم
نکرد ٭ کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن ٭ تو هیچ دانی تا چند چرخ برگردد ٭
که ناپدید کند در جهان یکی چون من ٭ مرا که از برای قطع کردن دشمنان
زنجیری می برم تخته بند و زندانیم می نمائی خاموش گرد و در گوشهٔ دوات
دیگ لیسی می کن وگرنه حلق ترا چنان نخواهم برید که نقش تو از جملهٔ دفترها
محو شود ترا آن سر شد که سخن علم بر زبان میرانی و بگرفتن جهالم مواخذه
میکنی و مرا از لباس علم برهنه می خوانی آخر خطاها ترا من هست بشکنم
و حیدر کرار کرم الله وجهه که انا مدینة العلم و علیٌ بابها در باب اوست
هیچ ندانی که در شجاعت چه علمها قطعی از زبان من در روی کفار بگذرا...
میرساند ولیکن عیب من همین ست که زبان با خود دارم و با چندین
گوهر معنی که مراست هرگز کسی سخنی از زبان من نشنود و تو از تهی میانی
اگر شبه از پیش خویش بینی هر جا که روی زبانت نایستد تا آن را فرو نریزی

کان زخمهای دیگران خوردم پس هر آینه زخم خوردن و در آب و آتش در رفتن کار
من است و از قوت ذات آهنین تنم و از آسیب رویین تنان وی نتابم که وا اند
تا چند گرم و سرد بر روی من رسیده است که اینقدر شده ام چون تو نیم که چون
سپیدی و خط می آری و شاخ نوخیز بر بار بسته با چنان گره محکم که تراست تا نبرند
از وی چیزی نگشاید پس مشت بر من می بندی که هرچه من بزور بازو بگیرم تو حساب
آن بحیله نگه داری و بچندین نقشبندی چیزی ازان بدست دیگران بدزدی
و ما را بدست دیگران گیرانی و از پی سیه کاری تو دست جمله نویسندگان با
قلم شود و با چندین کژروی خود را در نظر مردمان است می نمائی راست اینست
که سر تا پای تو همه سودا زلفش و خیال انگیزی ست و مرا که جمله عالم جوانمرد خوانده است
و این مثل معروف است که تیغ جوانمرد باشد و هر جا که زر نیست از آهن من
درشت آید چنانکه هر کرا من دست باشم او را زر درشت باشد تو مجهول پیش
من آمده و جوانمردی خود را بیان میکنی و می گوئی که دود چراغ خود را هم ترمیکنم
همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته اند و دودش از سرسوختگی پیش من زبان
خود روشن کرده است که سیه گری را بران داشته که او را چرب دیده است
و روغن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او برآورده و ازان سودا ترا

ترا مایه داده تا ازان سبب صد بار پیش دود دوات سیه کاسه شده و سودای
سیه کاسگی در سر او فرو ریخته چنانکه اگر با زبان خشک شده پیش او روی و سر
زیر و پا بالا کنی سر زبانت بجای آب تر کند بیت و انگهی آب چه آن تیره و تاریک
چنانکه نی توان خوردن و نی روی توان شستن و دست با چندین امساک
از روش می جنبی و خود را تلخ تواریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگذشت
اول یاد کن که آخر خودروی بوده اول روز از ان زمینی که نشو و نما یافته
تو کلم اصل را استاصل و بند در پاسی پیش من آوردند من بندت
بگشادم و هم هنت سر تیز نام نهادم و هر بار زبان خود در دهنت
سپردم تا زبانت راست شد و تحریر و خطا از زخم زبان من رسیدی
هنوز هر بار با زبان شکسته پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و میتر
سودا بسیار در سرت میگردد که زبان دراز کرده هر چه از زبانت بیرون
می آید بیرون میدهی و با کاغذ که ظهر و بطنی دارد طریق آمد و شد بر پای سیاه
و بدو زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست رباعی های ای
قلم از تیغ رسیده که توئی ورنه چه تاریک خزیده که توئی های ای سر زده با کجیه
تاریک و سیاه مار دو زبان و دم بریده که توئی قلم از این فسونگرے

که آتش خواندند از خود گزیده شد سر در سوراخ دوات درکرد منکه مار افسای
او نیم با افسون بهوشش آوردم و بازی بالاق تیغش براندم روانی دندان فرو برد
و آب دهن فرو ریخت که ای دو روی زنگار در سینه که از کافر و مسلمان هرکه ترا دو
گردد از ان او شوی و عاقبت دستگیر در پشت دهی و دو روئی خود باشی و ور با
سرا آشنائی که صفت یگانگی احدی و ولی از زبان نمی آید که حامل وحی انبیا ام و حجابه
عاصم سرا که وحی است ورده ام قسیه خود می آرم بگوئی که زبانت من است می کنم
زبانم در لوح محفوظ راست شده است که پیوسته محرم اسرار غیب بوده ام و حجابه علما و
عالم را شخص نبشته ام و سبق اللسان راست کرده ام وقتی از او دوات بر نویسندگان
دیوان هم سرناخنی آمد و شدی دارم هم بدان قدر با خودم که اگر ایشان بعهده چند
وزدی کنند آنرا بر من موجه بینی و خود را صاف دل صورت می بندی و این بعهده
در دل تو نمی گردد که با سری تراشیده شب و روز صبح تا شام در قیام و سجود دم و
قرآن ادعیه طرف اللسان آرم و در جمله سیاهی و سپیدی عالم گشته ام و پشت پا
زده و اما الحق و اما الفرق هر دو مطلق کرده ام و وزرا و سه قلمدان باده و پنج و بار
یا بریدن و یا جدا کردن ۱۲
حسب و اصل خود مقیم شده و از تیز تیزی چنان گشته که چون بمراقبه سر در حروف
فرو می برم اسرار غیب را انگشت بیرون میدهم عیب سه کاسکی پیش من می نهی

۳۰
رساله خامسه اعجاز خسروی

واگر نیم مرا سوزان که اگر آتش من اشتعال یابد تافته شوی و آبت برود
پیش روی کسی را نتوانی نمود بیت ای تیغ مشو تیز زبرانی خویش * آخر قلم کن
دلم زبینسان ریش * برآب خودی مجرّد زان پیش * کابت برود و بریده
نتوانی بنیش تیغ از ان سوزاک فی سبیل بی آب شد و زبانش گنگ گشت هم از
زبان قلم خلهٔ گردنش آواز داد که ای فرزد ورک دورو هم می خوانی این نخوانده
که دو روئی من از برای آن راست که در روی مصاف از هیچ روی پشت من
کسی نه بیند تو که از پیش سر اندازی من می گریزی و در سیاه خانه می خزی بلکه
خود را در چه می افگنی و در آب سیاه و گل تیره فرو می روی واگر از آنجمله بیرون شد
از سیه روئی سر بالائی توانی کرد و تیرگیها ترا من پاک می گردانم و جز تراشیدن
عیب و راست آوردن کار تو کاری ندارم نا تراشیده بوده که سر ترا من
تراشیدم و حلق و فرق هر دو از من داری و هر بار سر در صفوف می بری و
خلقی را در دام خود خواندن می فرمائی و با سر تراشیده تزویر بر منشور ارسال
می کنی و جماعتی بافندگان که با تو شوری دارند سر با الله شناها ترا جعد
می کنند و هیچ در سر تو نمی پیچد اگر موئی بر سر تو بر آید همه نقش تو باطل شود بیت
سر تراشیده و جعدی داری * باگی پای سبک رفتاری * من که آئینه

رساله خامسه اعجاز خسروی ٣٢

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

هرجا که روی از آن ایشان می شوی وجز نقش ایشان نمی نمائی چون ازانجا
بیرون می آئی باز برعکس می شوی وصورت بینایان احبیس و نکریش
می آری آری اینهمه معزوفیهای تو از پشتی زراست اگر تو تیغ باهمه
اینها خود یکی شوند تصور ندارند که آن حال پیش مردمان در روی من موجه
توانند کرد خواه از برای عکس همه یکجا شوید هر آئینه آئینه گفت ای قلم همه را
بیک چوب عران تو دانی وآن دوم فریق اگر آن حال خواهند که از من
روشن شود آنجا که جایگاه آن نموداز باشد نمایم واین چه که ما را پیش دیگر
د پس دیگری گوئی و تیره دل می خوانی اگر مرا بهم آه نباشد نمایم آنچه
نمودی باشد درین تصور و تصدیق بودم که مراین آئینه را بازگردانند
که تو برو و در گوشهٔ نمد خود را گرد گرد و بنشین تا باز نگویند که تو پشت بزر
داری حالی آئینه پشت بگردانید قلم بر روی تیغ راند این که خواهر خوانده
از کجا پیدا کردی که گواهی نادیده می دهی تیغ گفت که همه در پیش او گذشته است
وخلق همه نقشهای تو نیکو فرو خوانده اند بلکه طفلان مکتب نیز بر حرف تو
انگشت می نهند که با سیه دلی فرو شده ومردمان هزار بارت بگرفته اند
وسرت سیه شده وخود را میان انگشتان بیرون برده منم هیچکس نگشته است

رساله خامسه اعجاز خسروی

بر حرف من نهد اگر نهد انگشتش بر هم که از صفا روی در محراب دارم و در ستا
نمازیان نیز بر دستی می نشیم و پیوسته با سنگ خود می باشم لاجرم هر بار که
پیش من می آئی سر زده می روی سپاهی تیغم که ز خون دشمنم خوی باشد
بنجم ای قلم سپاهی باشد تا آهن من کارگر نی باشد از سر زنش منت
امان نی باشد قلم از این سر زنش زبانی که تیغ بر سرش کرده پاره کرده زبانی
از و فرو شد و از سر سوختگی و سویدا را چون نی دود انگیز بیرون داد که ای
هندوی قراچکی که بازیچه دست گیران هندوی و چون برهمنان در بید
فرو شده و میان نیام بیدین خفته چون بت پرستان بنارس خاکستر
بر اندام می مالی و صفا خود از آن تصور می کنی خود در ابحرابی می خوانی و نام
صوف و سر تراشیدن من می گیری اگر جراحی سر اهل صوف تراش مقتدا
ایشان شو و آخر بر خانقاه اول ما خلق الله القلم منم و هم از اول برا
صوفیم آفریده اند و آنکه می گوئی که کودکان بر حرف من انگشت نهند از آ
که معلم از سبب من بر خم چوب گردن شان خریطه کرده است و اگر با دوات
کرده بهتش ساخته اند فرو شده ام ضرب طعن حاجت نیست که قاضی الحاجات
عقد من بسته است و مرا از شکم او چندین دوده روشن زاده انهر همه

بیت سرمهٔ چشم همه دانندگان ٭ خوانده شده بر همه خوانندگان ٭ اگر تو صد بار آن عقده گشائی میان ما جدائی نیفتد ولیکن طعن مرا پدید ار که نیز خطیم ترا گرفته است که با دلتنگی روی درازی چوبک خشکی شریک کرده و تا حلق فرو رفته و از میان فروشدگی نامی گیرند تست بیرون نمی توانی آمد چندین بار از خانه گردنت می گیرند و بیرون می کشند باز درون می خیزی و هر چه در چوبخانه ادبود بیش ازان تراشیده و پیچیده و در گوشه کردی اگر ترا برهنه می کنند بکشتن بر می آئی و خشک و کبود می شوی رباعی ای تیغ توانی از دمی با من سود ٭ اندر سر من نیز نماند این دود ٭ بی تیرگی نیست دلت میدانم ٭ زانست که گشته چنین خشک و کبود ٭ تیغ زبان کشیده افتاده بود و زبانش از لیسیدن بجا نگرفتم و بجنبانیدمش در راستا قلم آمد و زبان بجنبانید و گفت که ای ناک نیز سرا خشک و کبود میخوانی که پلارک کبود من در سر خردی قتال دشمن است و موت احمرا و عدو ازرق و بدین دو سه حرف که تو رنگ آری و بر تختهٔ من صورت کنی من باری رنگ نیارم و گونه نگردانم آنگاه روا رم و گونه گردانم که در خون دشمنان غلطم ولیکن چون تو نیستم که پیش جملهٔ خلق خود را یکرنگ می نمائی و می گوئی بیت نه رنگست پیش از سیاهی دگر ٭ نه بعد از سیاهی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

دگر هست رنگ ۳ و اگر در دست نقاشی گرفتار می شوی در ساعتی صد نیرنگ

می آری و ده بار گونه می گردانی پیش جمله خلق خود را سر تراشیده می نمائی اگر

در دست تو رنگ آمیزی نیست چون پیش نقاشان می افتی موی بر سر ت

از کجا بر می آید معلوم شد هر جا که هستی بی تلون و تزویری ۵ دست افزار

جماعت سحرگران ترهی بازیچه و شگیران هند مرا چنوانی آخر جان هندوان

تخته تا افزودی خوانند چون علم باطل ایشان که کفر مطلق است مقیدی کنی

و خطهار باز گونه ایشان بسر دوان می نویسی و در بنا گوش ایشان خسته

نباشی مرا بالودگی خاکستر بالش می دهی و این زمان که خاک بر خیال تو میریزند

خشک می آری و با خود روی بچند بر پوشت قلمدان افتاده خود را جای

نهاده و آواز شما تا حلق تیر است بلکه دو پیوسته شده که اگر قلمدان را

بجنبانند از آنجا که کارزاران تیر داک بازی پوزبندش کرده اند فرو رود

اندرخته باشد و هیچ چیز نتواند که بیرون دهد و لیکن شما اسکی خود درون شکم

آواز دهید و اگر کسی پوزبندش بگشاید و خواهد که از وی چیزی بر استی بیرون کشد

همه یکبار از پوست خود بیرون آیند و دو کان زبان کشیده بیک زبان آیند

منم که از هر جا که مرا بجنبانند از قوت ذات و گرانی خود هیچ آواز ندهم و اگر خواهند

۳۴ رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسرو

رساله اعجاز خسرو

روشن کنم تا صورت انعکاس شما را بوجه صدق چنان بنماید که به ازان صورت نتوان کرد تیغ ازانجا که صفاء اوست این خیال را در دل نقش بست ولیکن از طرف قلم هنوز محقق نبود گلوگیرش کردم تا سر در آورد القصه چون عرضه داشت بران سیف صاحب قلم رسد آن هردو حریف را پیش خود طلب کند و هردو حرفی دارند که با یکدیگر باز نمی خوانند پیش خواهند آورد و حرف تیغ نیکو روشن کردن فرماید و زنگار او را بصیقل چنانکه دوون در کار او کردن تا زبان را بر خود نگاهدارد و خدمت قلم چنان کند و نقش قلم نیز سر تا پای فرو خوانده زبان آلوده او را هم پاک گرداند تا حرفی بغیر محل برون ندهد و نامه خود سیه نکند دانم که میان هردو آن بزرگ بزبان گوهرین نقطع خواهد رسانید و خطاهائی که درین عرضه داشت از لغزش قلم رفته باشد هم خود حک فرمود دعاء المقطع کما السطر شعر وآخر الثناء جملیک من قلم الورد مادام جاب السیف اعناق العدی همواره در میان اصحاب تیغ و قلم صاحب السیف والقلم باد حرف سوم در پیشهای که تعلق با سلحه دارد در کمان رقعه و نسبت هم ازان ماکمان چرخ در قبضه مشتریان با بهاست و مشتری چرخ را در خانه کمان تا بها کمان تمکین قوره تحسین بر بسته مشت

با چندان علم در دستار که آن شهسوار شهید آهنین گوشت شهد و ز اغ پا آن زبان

کشادی چند که بر نسبت کرده شد کرم را آتا یک چشم ساز و هموار کمان خانه

موبوی در قاب قوسین خانه گیر آباد آمین شست و تیر و همان سهم

تا تیر نامه کش در روش یک سر پای پیکان دارد و پیکان که یک سر تیر در گرد دلها

دست پیکان دست نیک خداوند و برادر تاج الدوله والدین اسمعیل که تیر

قربان کمان اوست و ده انگشتش در هر شست و پر سر هر انگشتی شستی هزار

سهم الغیب فتوح کشاده باد و دشمنان را سهم غیب در دل ها آماج درستی

سعد وقاص بنده خسرو که تیر چرخ است و از قوت بازوی آن شست و شش

و از غایت کشش در هوا هواخواهی بیقرار مانده از دور چون تیر از هوا آمده

بر زمین می نهد غرض آنکه خدمتگار را بر پیمانه ملکزاده راست طبع تاج الدین

چنجو کمین تاش ایده الله بدیه بسهم السعاده که برج قوس تیر کش خانه اوست

گذرانه گذر افتاد بکشش و بر کشش تیر راست ایستاده و با هم نشینان کشاد

میکرد و هر پی که تیر در شست میکشید از دهان سوفار زه در گوشهاش میگفت

مصرع نه تیر و نه شست و نه زه در وقت کشاد خود سوفار دهان

باز می ماند و تیر از دست بیشه رو جان جهان میگرفت و از نظر غایب میگشت

شعر کمان کشیدن من پیش گنبد تیرت ٭ حدیث راست کمانی با عدو

گنبد سیرت ٭ من در اثنای این ثنا بودم که یکدست تیر چوبین بر نمونه کاسه

ولیکن به بیدین از کیش کافر بیرون آورده بدست خویش بگردانید از انجاکه

راستی است از عمل دست او سر آن انگشت سر آن تیر کردم می خواستم که

همه تن سر گردم و سر آن تیر گردم خالی در سر گردانی این تیر بیت گفتم

بیت میگردانی چنان تن لاغر تیر ٭ کز گردش چرخ می برند پر تیر ٭ آن تیر

ندانی که تو می گردانی ٭ کز حیرت دست می بگزد سر تیر ٭ بنوک مژه اشارت

کرد که این تیر قبول می افتد گفتم بدیده بدست من داد که این تراشیده من است

و تراش تو باشد مگر از جهت غزاء اسلام و غزاء کفار دستگیری نتواند کرد و

ازین سکانه بیگانه بیگانگان را بیگانگی قرار دهی و بدو گانه در آری بستدم

و بدیده بنهادم میخواستم که از دیده بگذرانم ع دستم بگرفت و گفت

هی هی ٭ گفتم بارها این تیر در دل من بگذشته است و هم در درون نگاهداشته ام

و بیرون نداده و من کشته و مرده این تیرم و گفت تو هم گواه شهید سے

من است و کی باشد شهید اکنون قربان چیست در دلش نگاه دارم یا در

جواب اگفت چیست ای دوست ز دیده و دل خود بگذر که این از دل و

رساله خامس اعجاز خسرو

که صنعت پخته دست برآوری آن را برآورده بود و تیر از برای آن سازند
که کسی را خسته کنند آن شیرین دست چندین خسته چوب را یکجا کرده بود
و تیری ساخته مصرع طرفه تخلی بود آن کز موم نتوان ساختن ٭ اگرچه التماس
آنکه همدست یگانه راست کرده پنج انگشت خویش که هر پنج در هنر یکسانند
پنج انگشت یکسان نباشند بفرستند تا جفت آن طاق شود چنان می باید
که دست شیرین پنجه بدین گشاد آستین بستر پوشیده همواره در سعی کردن پایت
بستن و شست گشادن تیرها در دست باد آئین درکار روان این عریضه
و هم زان حد و نسبت همواره ذوالفقار ذات آن گوهر انا بی السیف را
از دست شد الله و قبضهٔ اصابع الرحمن اختصاص باد و بنده خسرو که در میان
خاص از حدت طبع قطعا بجد ساخته است کمر بندگی در میان استوار
می بندد و روی زمین را به تیغ تیزی قطع میکند و بر پشت عریضه را بستهٔ بار
دستوری باز میبایست و باید که دیگر روز مولانا حسام الدین امداد از آن گنج گوهر
موج که دریایی است که لکی چون قطرهٔ آب آورد و بسائل آن در بار داند
گر زهی قطرهٔ آبی که از غایت لطافت گویی بخواهد چکید نظم زد نشویم تا توانم
دست زانکه قطرهٔ آبی زاید دست تست ٭ زرش در نیام بود و گوهرش

درمیان نیامش مذهّب و میانش مهذّب بروشنی متحلی و درونش متجلی
بیت حبابی آب او نمود از زیر نیام ۞ چون می روشن که اندر شیشهٔ
صافی بوده حالی که از قربت قرابش خالی کردم پنداشتم که زبانهٔ آتش از
دهانهٔ چوب مشعله بیرون داد و یا برگ بید از میان بید زبان کشید صفت
صفوت آن آب صافی بمثابتی بود که بیت گوهر درو نمود شد از غایت
صفا ۞ چون سنگریزه در تهٔ آب از صفای آب ۞ الحق آبش گوئی برشیشه اند
ولیکن نه آن آبی که بریزند بیت نشان لطف نباشد در آب شنگی ۞
علی الخصوص در آبی که آن به تیغ بود ۞ از بسکه چون آفتاب می درخشید
گفتم مگر که از چرخش فرود آورده اند خواستم تا انگشت بر حرف او نهم
بیم آن بود که دستم قلم شود بیت گفت زهی یک صفت از تیزیش ۞
گشت نراشیده زبانم ازو ۞ کار بود بهر بریدن ولیک ۞ من نبرم تا نبودم
ازو ۞ چندین گاه در بند چنین گزلکی بودم و هر کس وعدهٔ قطعی کردند و هیچ
نبستم و تیزی بر سنگ نزدم بلکه در آب خشت زدم تا از یادگار زمانه
فرستاده بران رسید و آن قطعهٔ الماس ایدین سر تیز رسانید بحبل المتین
اعتقاد بر نطاق استظهارش تعلیق کردم و طرفه حرفت بدین طرفه

ضمیر بستنیر گردد که اندر آنچه سلطان مشرق ناصر الدین والدنیا نصره الله
فی الدین والدنیا از مقام محمود چون نیر اعظم بر عزم کشور کشائی تیغ زبان راه
قطع کرد و با قطاع او ده در رسید هلال را پیش در آب سر چون ماه از
برج سرطان رویت نمود رباعی پیر شهاب از نیزه شد چرخ برین ماه پیر سماک
سمح اطراف زمین شد ماه نو کز سهم علم گشت آشکار تا حد بی حد تا مد در شمار
وازین جانب سایه عنایت پروردگار جهانگیر مشرق و مغرب معز الدنیا
والدین کیقباد گردون رخش فریدون اکلیل جمشید که اظهر من الشمس است
خلد الله خلده وابد بابا دیده چتر خورشید تا سایه ظل الهی را هم لب آب
مذکور چون آفتاب در خانهای مستقیم گردانید لشکر آن چه لشکر بود که جنبیدن شان
زلزله در چار ارکان درگرفت لرزه برق زنند نیزه ها گوئی آتش در نیستان
درگرفت پای درگل از ثقل آسمان هر گردان را تیغ گردان درگرفت
روز اول این و بحر آخر توجه اگرچه آئینه آب در میان بود اما چون
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان روز دیگر قران سعدین و اجتماع نیرین
گردش دوران را ارزانی داشتند و برهان جمع الشمس والقمر بر عالمیان مبین
گردانید شبهه نیست که بواسطه سایه بینها دیدار قیامتی افتاده بود

رساله خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۵۲

وقیامت این بود که رویت آخرت هم بلقیه اولی در حساب آمد مگر یوم النشور بود

که آن دو آسمان رفعت آیت اذا الکواکب انتثرت باقلام جاریهٔ شهرگان بر صفحات

وجهات بینکاشتند وجمهور خلایق بدین باعثه دران محشر حشر گرده دران عرصات

می گشتند ناگاه ذات منور شمس الدین دبیر نور الله الی یوم الدین چون آفتاب

قیامت بر سر این ذره آمد طلعت الشمس کشمس الطلعة از گرمی آن مهر خود بسوختم

و خونم از حرارت درونی بیرون جوشید از غایت احتراق طاقت آن تبد اشتم

که سوی او توانم دید معهذا چشم بجمالش تیز کردم آب در چشم من بگشت بیت

آب در چشم بگرد و چو ببینی خورشید ٭ خاصه خورشیدی کش خانه بود اندر چشم ٭ دیدم

که از عفونت هوای هندوستان آن چشمه بر آب خود نمانده بود بلکه آفتاب

زردی بدو مرا بدید و از جای خود برفت بحیله بسیار بجایش آوردم تحیّت ثنا

از دوران روزگار در میان آورد که شیوهٔ آبا و علوی و امهات سفلی آنست که

ابنا جنس و اخوان انس را چون بنات نعش از همدیگر متفرق و متغرب ساز[د]

قدری از قدر اقتدار خویش بزبان حال لا بلسان المقال بلباسی هر چه

پوشیده تر کشف می کرد که درجه از آنچه بود عالی تر شده بود و از مراد دولت

خویش الشمس لا یخفی فی کل مکان گشته رفعه الله فی مشارق الارض و مغاربها

هر یک از اصحاب را یاد کردی علی العموم میکرد علی الخصوص آن نجم ثاقب را

شعر بگریه گفت که آمد بسی ستاره بچشم ستارهٔ که مرا باید آن بچشم نیامد آن روز

بوقت غروب بمقام خویش باز گشت روز دیگر بسپیدهٔ اثیر الدین محمد آتاره

از بسکه ابرِ حسرت در باطن این سوخته ظاهر شده بود خویشتن را در آب زده هم

و اندر ان غرض لهذا اکر دم حالی که این خاکی از آب بگذشت و سراسیمه وار در هوا

اثیر معلق بین السماء و الارض میرفت تا باثیر رسید چون بدان محیط آتش طبیعت

گرم گشت هنگام سخن آمد و بتعجب می گفت بیت این تویی یا بخواب

می بینم که بشب آفتاب می بینم شبها روزی بدیدار آن عزیز شب را بر روز

و روز را بشب آورد بیت خجسته روزی که آید شب بروی عزیزان

پس از هزار شب و صد هزار روز جدائی الغرض روز سوم هم از بامداد ملک الافاق

شمس الدین عزیمت کشتی کرد و بنده خسرو که قائم مقام تیر است در آن کشتی

با قامت بندگی راست بایستاد بیت کرد بر چشم خیال یار من کشتی روان

آفتابی بود کان بر روی دریا می گذشت شک نیست که آن ذات جیحون موج

از بحر بالاتر بود بلکه از بحر می گذشت و بحر را که خراج گذار جود اوست از وجود او عبور

بحاصل می آمد فی الحاصل نزدیک چوتره تابشی که در رفعت سر کفلک فلک سای

رساله خامسه اعجاز خسروی ۵۳

روز دیگر که بدر منیر مملکت را از حضیض مشرق باوج ارتفاع رجعت افتاده و ماه علام
اعلی برسمت دار الملک جلال منزل بمنزل بر طریقی سریع السیر گشت که در هیچ منزل
با آن نجم مقابله سعادت میسر نگشت که سوختگی شمس را اثر دیده بر روی آب آوردی

بیت سوزی که بسینه دارم آخر روزی ٭ در خدمت تو بروی آب آرد چشم ٭

هم درآن مای را مخدوم بنده بمنزلت اقطاع اوده شرف دست بوسی یافت
بنده که چون عطارد در شعاع آن آفتاب است نتوانست که بخانه خویش راجع
شود ضرورت باستقامت آن حرکت رضا داد ملک بی مثال بطلب مثال ولایت
به موافقت رکاب فرقدسای اعلی منطقه جوزا بر میان بست و در ظل ظلیل همای
همایون چتر که طایر سایه نشین او ست طیران نمود و بنده را که بلبل حدیقه صداقت
بازگردانید باشارت رای مختار اختیاری از اتصالات کوکب اصحاب لشکر
نقل ضروری اختیاری افتاد و به ظلمت هندوستان که اقلیم زحل است هبوط
کرده شد موسم باران بود و چشمه خورشید با سرطان باشنائی درآمد و سرطان
منقلب آبی گشته و عین باران و باران عین چون آب سرد بجانب او روان
کرده شد رباعی ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ٭ چون کنم دل بچنین وقت
ز دلدار جدا ٭ ابر و باران و من و یار ستاده بوداع ٭ من جدا گریه کنان ابر جدا

رساله خامس اعجاز خسرو

برخاک می نهادند او ند خانه زیر چیزی نشسته بود و این واقعه را بر خویش خس پوش میکرد و از بالا همه کاهش میچکید و ما در ته آن آبک ریز که مستغرق هلاک مانده بود پرسید که حال خانه و خانگیان چیست گفتم حال بینهما الموج فکان من المغرقین درین اثنا بساط شطرنج پیش آوردند و بیم بود که خانهار بساط نیز در تزلزل افتد گفتم امروز در بساطت هرخانه مهره بازار از استخوان پیل تنان بازی میکند با چه جای آنست که بدین بازیچه مشغول شویم معذور نداشت ضرورت یک لحظه اشتغال با لایعنی کرده شد هر بار که در خانهای بساط نظر می افتاد خانهای مردمان که چون خانهار بساط هموار و پست شده بود و آب گرد آمده در ضمیر می آمد و بازی غلط میشد چون ازان فارغ شدم فرستادم تا خیمه بیارند و در صحن نصب کنند صحن خانه خود که حوضی شده بود ضرورتا چون حباب خیمه بر آوردم

بیت

باد هر بار که بر کند ز جا خیمهٔ من ✽ قوت از حبل متین خاسته و از او تاد

از دو طرف دیوار کهنه بود که هر لحظه پیش افتاد و نور افزوده میداد آنرا پیش افگندم هر روز و شب آنجا گذرانیدم هر بار که در خواب میشدم خروش افتادن دیوارها در گوش می شنیدم و از سوختگی چون برق از جای بر میجستم

بیت

گر آدمی بجز و شد بخواب نیست عجب ✽ ما جا و گر بجز و شد بخواب این عجب است ✽

همه شب افتاده بر بستر افتادگی چندین واقعه در واقعه میدیدم و از بیم آنکه
بربایدخوابم نمی ربود و اگر ناگاه خواب می ربود خفتن دیوارها بیانگ بلند بیدار میکرد
بیت خانهارا خفتنی بس طرفه بود ٭ کز چنان خفتن بخانه کس نخفت ٭
من که از یک بیت شکسته در میزان طبعیت بی سنگ شدمی چندان
بیت بی تقطیع که هر یکی در بحری بود و از هیچ باب مصراعی درست نمانده
میدیدم و زبانم بهیچ باب کار نمیکرد بیت هر بیت که سازم اندرین با
هر مصراعم بود بحری ٭ بامدادان چشمه خورشید از گرداب فلک کوه وان
وثاق برادر علی شاه رفته آمد خانگیان را که از سوکل سحاب غلغل و اغرقنا
فی الیم بگوش عبرت میشنیدند پیش از آنکه نقل کنند از آنجا نقل کردند
آن ربع مسکون را نیز آب محیط شده بود در روز شنبه در آنجا به انگیز که چون
دام ماهی پر سوراخی بود گرفتار ماندم کانت حاضرة البحر اذا ابعد و من
فی السبت علی شاه خود حکایت خانه برادری را چون افتاده بود بنا برراز
بنیاد نهاد که تیر در سقف آن بارگاه شکسته است شمه الیب گفته که اندر آ
طبع ایشان اگر تیر در خانه نشکند راست باشد بیت در خانه خویش تیر را
اشکستی ٭ خود لشکند از تو تیر در خانه خویش ٭ المقصود چندین کرت در خا

آن مقصد آمال کرده شد و قاصد بسده معلا مع الانام شرف مجالست مجلس
اخوی میسر نگشت که حکایت ادرکه الغرق را ریزه و بلبلی داده شدی آنچه
بدنیطریق تلاطم بالا گذشت بالکذب برای شما سمو سما گذرانیده آمد انتظار
آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا و سلامت عزیزان حال رشحی در شرح آید
باشد که موجب سکون درد سر این بیرون شده تواند بود ان شاء منجی الغرق
والدعا کما جری خط سوم در توقیعات مشتمله دو حرف حرف اول
در التماس کلاه حرف دوم در توقیع غلام مصرع بهر فرق است اینک
این مصرع توقیع کلاه ع عریضهٔ کله و موسم همان نسبت بدریا
شاها کلمت سر افلاک بسا یده زاکلیل فلک ترا کله می باید نی خود گراز
آفتاب سازند کلاه هرگز سر تو بدان کله درناید همیشه کلاه سلطانی که
کنگرهٔ بلندش با برهای سیاه پیوسته است بفرق فرقد سای تاجور عالم باد
واز آسیب تندبا دزمان در امان تحقق درد سری و حرز قلنسوه بنده کمتر
خسرو که سر آمدهٔ کلاه وران سخن است و هدهد تاجدار حضرت سلیمان باز بیماند
که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل اور دیدن آن کلاه از سر می فتد
وکلاه داران عالم از جهت سر نهادن برین آستان کله می اندازند بنده کمتر

رساله خامسه اعجاز خسروی ۶۳

که پیوسته بزه تحسین و کلاه احسان سرفراز بوده است درینوقت بقچه وار که از دستش کلاه برزمین خوابد ز رد عذرهای کالبدی پیش می آرد و بکلاه کمینه سفید را سیاه میکند اگر میگوییم بدفتر رجوع کن جواب میگوید که دفتر تقویم پارینه شده است و آن حکم به حکم فرمان منسوخ گشته است و هرچند در سرش فرو میخوانم شعر با آنکه شود دفتر تقویم کهن ❊ آخر پی کلاه را کار آید ❊ او همچنان بر سر کالبد بهانه خود است چون بنده همواره از کلاه خاص سر بزرگی کرده است و آن سعی او در سر جای گرفته نمی تواند که بکلاه دیگر سر در آرد امید از تاج بخش خسروان آنکه بنده خسرو را از سر کرم بکلاه خاص متوج گردانند بیت هست تعویذ کلاه بنده مدح پادشاه ❊ وین چنین تعویذ توان بستن اندر هر کلاه ❊ همیشه در سر کلهدار باد

حرف دوم در توقیع غله رقعه غله و نسبت هم از آن

رباعی صدرا سزد ار گر علفم تو بدهی ❊ یا کهنه جوی باسپ خسرو بدهی ❊ جو جو گردم بشهر جو حاصل نیست ❊ جو دان ز بان نهم اگر جو بدهی ❊ تا کشت زار عطارد جوزا و سنبله کار است و بادلی جنت خرمن بسیار و خوشه پروین پاینده باد مزرعه حیات خداوندی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر روز تر و برتر و پربار و قطرات نصرة غیب متواتر و قطرات غیبت نصرة متساقط

بین زبهر فرق این مصراع نوء حرف اول در کتابی که بشیرازه

نظم ربسته باشد بسبیل اطناب نامه نار و بهمان سررشته نسبت

رباعی ابان الدهر لی دا ئرکذاک الدهر غداره ٭ وصلت محبتی الحی و عرض

احرقت ناره ٭ نصرت ذنب لی خشبی و بالی منه مزماره ٭ بلا اعصاب جو بالی

کما فی الصنج او تاره ٭ قطعه نه از پایم رود لنگی نه از لنگی رود پایم ٭ که هر بندی

بپایم بسته گشت از رشته نار و ٭ چنان این پیچ را رشته در از آمد که ناره

اگر صد بار به بندم هم بدین رشته بر دارو ٭ تا رشته صبح هر شب از گردش

چرخ تافته گردد و جامه شام هر روز از شب تار بافته رشته حیات خداوندی

از تافتگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال مخدومی در کارگاه دولت گشاده

باد دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بجاک نشسته

بحق پاک رسول مدنی در رشته مریم و سوزن عیسی شعر

مبادت هیچگاه از رشته تابی ٭ عدو چیان ز بهر رشته تابی

بنده خسرو که در سلک وفا گوهر با صفا ست چون سوزن

خیاط یکسر خدمتها پیاپی می کند و قامت خدمت را

بشرط تواضع چون رشته سوزن دو تاه میگرداند و سر رشته

رسالهٔ خامه اعجاز خسرو

خود را انجیال رشته دیدم و بس ۞ بازبعضی میگویند که دیوچه بیند از بیت
گفتم کز دیوچه کجا به گردد ۞ این رشته کز دو دیوچه خو تنها خورد است ۞ حاصل
جونک ۱۲
از زحمت نارو کور شده ام و رگ زیادت کوری من همین نار وست که مرا
چون کوران عصا گرا ینده است یا خود این نار و کوراست که پای مرا
نام مرضی ۱۲
عصا ساخته است میخواهم که کور را کورش بکشایم ولیکن در هر روی چشمها
کوشه کمینه ۱۲
پیدا کرده است آنکه چشمهای که از آن دیدهای مردم بیرون می آیند چشمها
درون میرود بیت ۞ زدر دنارو اگر دیدها برون آید ۞ مرا ز شهر چرا دیدها درون
رفته است ۞ مثل که گویند نارو غرازدار و واگر هزار دارو می نهم گنده تر
میشود مجال بدست کردن بیست و چند روز است که بی نماز مانده ام
بالفتح جای جولان کردن ۱۲
واز رفتن خون عذر ظاهر است بان من میان دو پای مستحاضه را مانگی
باشد که این ایام بگذرد و چون مردان ثابت قدم راست بتوانم ایستاد
که درین عرق النسا پای بسته مانده ام که لعنت برین عرق پلید باد
بیت نیز هم میکشد این عرق ما تا که ۞ مثل اینجاست العرق نزاع ۞
هنوز این بدرگ خونین از درون فساد بسیار دارد که اندک اندک در پوست
میتراود و هیچ از پوست بیرون نمی آید کجا در پوست من افتاد که چندین

شعر عقر الدار کالکلب تخندی ٭ وغدا القبح فقلت الرحیم ٭ آماس نخستین تا هم

سرایت کرده است و دعاگوی را چون پیران از بارانیان و عصی ساخته

گردانیده است و هر دو دیده از درد به خویش در پوست همی گنجد رباعی اے

گل کلان که فتنها انگیزد ٭ وز پیش بخیز دلسوی پس بگریزد ٭ از بسکه چو فرج

فرجه دیدبران ٭ هر بار ز خواب سجده خیزد ٭ و آلو و گیاهی که از ران من در هم

در هم افتد و در گره کعب بسته شود و با ساق من بر خشک ازار اشتالنگ

بازی میکند ساق هر مایه که داشت بر نخبت و بازی بازی چنان بمانده که پیش

هیچ روشنی نمیتواند کرد و درینا کار اگر ساق مراد در دست بودی پای شکسته

در گوشه نماندمی بیش ازین آهوار من پوزکردن نتوانستی و اکنون با کوته پائے

دست دراز نمیتوانم کرد و همه روز رومی بر آئینه زانو نهاده آه میکنم و دم تسلیم

میزنم اگر یکبار پایم ازین زحمت بجهد و توت جستنی در پای من ایستادی بدانجا

نایستم و بجهم و ازین زمین نشیب مانده سوی بالا پای بلند کنم صد بار ازین

زحمت پا بگیر سر خویش گیرم و جای بردم و لیکن لنگیدن من ازین باب آ

که خون را فرود میراند و آماس را تا بالا میدواند و خود نه فرود میتواند رفت

و نه بالا می تواند دوید بیت این خون دوال وار کز پای دو دیده ٭ بنگر چسان

رساله خامسه اعجاز خسرو

دوال پا گردم از چندگاه آن بود که پایم بر زمین نبود و دستم بر آسمان بود و این دعا میخواندم اللهم ثبت قدمی علی صراط مستقیم و با خود میگفتم **شعر** روزی

از پای بر زمین ننهم ٭ از طرب پای بر زمین ننهم ٭ پیش ازین هر جا که بنشستمی پا

نخفتی و هرگاه که بخاستمی بخاستی درین وقت چنان می خسپد که خاستن انجواب

نه بیند **شعر** دارم از نالبی صوت و سماع ٭ لیک پایم می نخیزد چون کنم ٭

روزی بخار دیدم زهر ناخن کار میکرد که اگر مرا شکر پا گردانید آری زهر سر ناخنی

بس باشد **بیت** این شکر پائی که من دارم ٭ به نگردد بهیچ پا زهری ٭ کار لنگی

بعایتی است که اگر روز شنبه از خانه بجنبم یکشنبه و دوشنبه کنان هفته با یتا

بجمعه رسم و تا از مسجد درون برود هم آن نماز قضا شده باشد و نماز دیگر هم

چند روز است که نماز نشسته نمیتوانم کرد و آبدست خفته میکنم و پای چون نی

من که بابت قلم کردن است و بچون من فتوی داده فتوی میدهد که از خون ریم

وضو ساختن روا باشد **بیت** خون من آب شد چنانکه اگر ٭ زان وضو میکنم

روا باشد ٭ بعد از ده روزی لنگان لنگان پای از خانه بیرون می نهم کودکان

محله کبک رفتارم میخوانند و من زاغ پای میخزم و لنگی را بزنبوری میبرم و

در شکر پای مگس از پای میرانم عاقبت گرد برگرد من چون عنکبوت می تنند

رساله خامسه اعجاز خسروی

حج پیاده نمیتوانم گذارد و پای مبارک که ستون کعبهٔ من است نمیتوانم بوسید و بدان ارکان دولت طواف میسر نمیشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت معذور دارد که بر اعرج حرج نیست اگرچه ماه شعبان است و ایام حج نه دلی موسم سنگ انداز تشنه ام که از زمزم لطف ترویه بیابم تا عید الضحی اگر بران کوه صفا رسم خویش را قربان کنم دانم تا پای من بران آستان نرسد از رنج این نشوم و من و خانه فنیکان آشنا توقع آنکه اگرچه دفتر عبارت را رشته دراز داده انگشت پیچ نکند سخن کوتاه شد حرف دوم در نثر یکه از خزانهٔ شکر پیچ رشته تا درونبا شد بر سبیل ایجاز رقعهٔ رشته و بر بست همان دو نسبت

گوهر والا انجم علا علے الدوام از گشاکش رشته رسته باد بحق رشتهٔ مریم و سوزن عیسےٰ بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هواخواهی است قامت خدمت را چون رشتهٔ سوزن بشرط تواضع دوتا میگرداند و رشتهٔ ماجرا جراحت ریش بیرون میتراود که دور از ان عرق پاک چندروزی است که در پیچاپ رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است خربار تخمی این خام از بیرون پخته شده است و از درون خسته و آبی گشته چنانکه از پختگی نزدیک است که بخاید خدای به کند شفاء العلیل بهٔ آن خود

شفای بیماران با دوست ۱۲

۲۶

رساله خامسه اعجاز خسروی

گفتم که هنوز از تو این طینتهای گنده نمیرود اما همه سطائیه بود اما طینت خدنگا
همه بوسه انگیزه او از گشت سنگها از سودن دارو فرسوده و ذره سود نبود در یوقت
خود البته چون شنگ برآمده است و لنگر سنگین من بی سنگ شده
چنانکه مجال جنبیدنم نیست و چنان از بسیاری سکون اثر حرکت از من
برفته است که اگر میخواهم غزل خوانم غزل همی آید و از تاب رشته روز چنان
در چشم من شب شده است که از خیط ابیض تا خیط اسود سر سوزنی فرق
نمیتوانم کرد وقتی باشد که این رشته پنبه شود و من چرخ توانم زد مراد از این
چندین باریک رشتن آنکه حال به هنگی این شرمسار بلباسی هرچه پوشیده تر
در دستار عیب پوش دهلیز خاص باز بماند تا رشتهٔ تقصیر این بی تاب آتافته نکنند
و این خونابه که بنده خسرو را نشر منتشره گردانیده است عذر زند انند و بر نامردی
حمل نفرمایند که یکبارگی بی من از این رشته خلاص یا مدور روز و شب بی
رشته جان وران صحرا تنم پیچ پیچ این تا پیچ بسیار شد و تاریکیها در هم و پرگره
گشت امید است که گسسته و بسته ما را در ذیل ستر وزد و این معلول رشته را
که از شوریدگی محرور مزاج گشته است جواب شافی فرستد تا شفا حاصل شود
ان شاء الله الشافی خط پنجم در کتابت عزا مشتمل بر دو حرف حرف اول

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

در عزا نامه از زبان غیر بر سبیل ایجاز حرف دوم در تعزیت نامه از زبان خسرو سوی لطیف الدین معتری حرف اول در عزا نامه از زبان دیگری مصرع

فسبقتُ هم بر طریق تعزیه است ٭ نعمت حیات خداوندی مخدوم ملک ملوک الفضلا والکبرا کبیر الدولة والدین افضل الاکامل اکمل الافاضل لبیب الآفاق مصباح الشام والعراق فی احیاء سنن سنیهٔ محمدی الی یوم الدین باقی باد

بحق محمد وآله خدمتگاران مخلص احمد وا وحد نامه بی تاج بر خاک تذلل می نهند و متعطش وار شبی از خونابهٔ دل با آب دیده بیرون می تراوند بر انجا که در شب پنجشنبه دوم ماه ذی الحجه خداوند جد بزرگ والد مسافر کعبه صفا شد و احرام بندگی بیت العتیق عتیق من النار گرفت و کاس مصفا شرابا طهورا

کعبه آزادی از آتش ۱۲ — پیالهٔ پر از شراب پاک ۱۲

نوش فرمود مصرع هنیاً له ما سقاه الغفور ٭ آن چه شب بود که آن جد بخیر

گوارا باد او را آنچه که نوشانید او را خدای غفور ۱۲

با چندین بیداری در خواب رفت فریادها کردیم نفس بر نیاورد آری

ای دم نزد ۱۲

بخت خفته از فریاد ما بیدار نشود بیت در خواب شد و ز ما بر آمد فریاد ٭ فریاد شنید هیچ آواز نداد ٭ اگر دولت جد از ما فوت شد الحمد لله که تو جد ما بجا است که مصرع از روی اقبال خالی مباد ٭ اگرچه بندگان را بارای مخدومی یارای نصیحت نباشد اما از بیم اندیشه مندی ضمیر منیر اندیشه مند

اندیشه مند بوده می آید چون از حال حدث تیغ قطعی تقدیر و جریان قلم

حکمی بر جبین و تیر آن صاحب تیغ و قلم را بهتر علم است دل بر فضل الهی

بباید نهاد و الله حبیب الصابرین همواره آن بزرگ گوهر بر سر اعزه و قدم

خدا دوست میدارد صبر کنندگان را ۱۲

در سروری قائم مقام تاج باد این حرف دوم در اعزا نامه که از زبان

خسروی لطیف الدین مقری است بر سبیل اطناب نسبتش از

قرات قرآن مبین ۞ الحمد لله الحمید اللطیف ۞ رباعی جان گرچه

بالکسر برخواندن ۱۲ از کشف — جمیع حمد ثابت است برای خدا که ستوده و پاکیزه است ۱۲

که ناخوانده کند به تو خرام ۞ هم گوش بخواندن تو دارد بدوام ۞ روزی

گوش دارد ای بشنود ۱۲

باشد که آستانت بوسم ۞ وز تو شنوم که ادخلوها بسلام ۞ آیات

در آئید آن جنت را بسلامت ۱۲

رحمت خداوند حمید و لطیف جامع اوقات مجالس مولانا مالک ملوک الفقرا

بالفتح ستوده ۱۲ از کشف

لطیف الملة والدین باد و حتی منزه که وحی منزل است از قوارع دور

حافظ فالله خیر حافظا کاتب صحیفه خسرو کتاب خوان که حلقهٔ اخلاص جان

پس خدا بهترین نگهبانست ۱۲ — کاتب و کتاب مشتق ۱۲

در گوشها جان دارد آیات ثنا می خواند و سجدهٔ واجب بجا می آرد

و تمنا بوسیدن آن دست که در هر خطی از کف مطهر او تقبیل لا یمسه

الا المطهرون واضح است بغایتی نمود که در بیان معانی نگنجد حصول آن دستگاه

که فردوست تقبیل مصحف است هر چه زود تر دست دهاد ید الله مبسوطة بالایادی

اله خامسهٔ اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

چون بهترین قراء را پیش ازین بالا بردند پیش ازین اگرچه از آواز او بهرا
قرآن بر آسمان میرفت اما بخواندن او باز در دلهای فرود می آمد کی فرود آید
ازین پس و پیش چون خواننده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان آن بود
که قرآن از آسمان فرود آمد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و یک رمضان
اینک قاری از شهر بر آسمان رفت بیت معزول کنند قاری از نعش ٭
چون قاری ما بنعش بپوست ٭ سبحان الله این چه خواندن تسمیه بود که در
هر مجلسی که بدو میگفتند اقرأ باسم ربک هر که خواندنش تمام بشنید سجده کرد
و بلکه در خواندن او جمیع قراء را در همه قرآن آیت سجده بود از بسکه او میخواند
و ایشان سجده میکردند زهی حمید که در تسمیهٔ او حم بود و هم مانده در اول تسمیه
و هم در آخر میانه مانده بیت نامش گیرم و دیر آید ز دلم ٭ حم درخاست
مگر در نامش ٭ آن چه سخن با صواب بود که در قرأت قرآن تنزیل من حکیم
حمید وحی میگذارد و آن چه غلغل روح افزای که زمزمهٔ انا نحن نحیی الموتی
در مذاق جان میرسانید بیت هر دم که رفت زمزمهٔ او بگوش من ٭ جان را
ز سینه گوش گرفته برون کشید ٭ هزار نالش ازان تیز میهای خروشیده
و گلوهای خراشیده که اهل ذوق را راحت بود و زمزمهٔ شوق را ابتهاجت

ولاحی را ورد جمعیت وقت سازد و استمساک بعروة الوثقی فاصبر صبرا جمیلا

گیرد و اضطراب بشریت را بشارت فبشر الصابرین تسکین داده وصله الذین

اذا اصابتهم مصیبة را برضا در پذیرفت و بمرجع انا لله و انا الیه راجعون

رجوع نمود تا ثمرهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب در ربود و امن مراد

در رسیدن شاءالله الصبور داغ کردن این ورق اهتزاز سواد جسد و

در نصف اول شوال سنه اثنی و سبعمائة بود تسلیمات فرزند مسعود مولانا حمید

اسعده الله دعا خواند و بتمیمه رب اغفر لی ولوالدی روح والد را یاری دهد

تا در اقامت او چنان قیام نماید که در قوا اتم الصلوة عماد الدین فمن اقامها

فقد اقام الدین قائم مقام او گردد و بصورت من احسن قولا ممن دعا الی الله

صوفیان ملا اعلی را در چرخ آورد اگر از شرف محراب و شرف مناره در

عروج برتر طلبد اعتصام بحبل الله المتین نماید چون میداند که سر رشتهٔ تقدیر را

گسست ممکن نیست رقبهٔ بندگی را بربقهٔ حکم حکیم تسلیم کند فاصبر لحکم ربک

و در فراق پدر التجا بام الکتاب گیرد خداوندان و مخدومان الامان المهجران

القهرمان شهاب الملة و سراج الامة که از ان هر دو جامع قرآن و علم نافع

ذوالنورین بود شرف گشته است نور بها الله و دیگر لبیب آفاق درة التاج العزا

۸۴ رساله خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

کبیر الملة والدین بارع الزمان علامهٔ همدان که بکمال براعت وجمال عبارت و
مومنان را بشارت وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا رسانیده ادام
حیاه الله فی احیاء المعانی و دیگر امیر منصب ویامر بالعدل والاحسان سپهسالار
عالم عادل تاج الدولة والدین زاهد مجمع العدل والفضل ضاعف الله توفیق
عدله بفضله هر یک ازین بزرگان بقراءة سلام علیکم طبتم مخصوص اند و دیگر
برادر الطف وبرادران او خصوصا دیوانه صاحب نعمت که مائدهٔ ما انت
بنعمت ربکم بمجنون انعام اوست زاد الله لطائف ایهم درود وتحیات
مطالعه فرمایند اولئک علیهم صلوة من ربهم از جمهور خوانندگان سلام
امیدوار جواب سلام بوده می آید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
باران ازین طرف تسلیمات وافره ارسال نمودند فسلام لک من اصحاب الیمین
والسلام خط ششم در طیبت وهزل مشتمل بر چهار حرف حرف اول در
طیبت جد با هزل حرف دوم در تذکیر برپای داشتن سنت تخییب
واین نامه را نام ادبار الادبار شد حرف سوم در بیان اهلیت اهلان
ونام این سحر السحر است حرف چهارم در براءة وقبض سحر حرف اول
در طیبت جد با هزل مصرع اولش نسبت خانه پس از ان نسبت خایه

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

نظم ﴿ وَ دُورٌ کَبِیَاوَتِیدِی مثلِ خلدٍ ﴿ ولیس کمثلها کل البلاد ﴿ ترقی الجو صفنها علاءً ﴿ وشدت کالسماء بلا عماد ﴾ زهی ناکسی بی جرم ازین جای ﴿ رهی را رخت در دامن نهادی ﴿ ز آدم بستدی زنبیان بهشتی ﴿ کلیدش در کف ابلیس دادی ﴿ درین خانه که جای شادی نیست ﴿ مبادی بغم وهرگز مبادی ﴿ تا شیشه خانهٔ چرخ بار وشندان آفتاب تیر چوزا چنبرکش نوش گردان وگذران باشد طینت ذات بنیت حیات نمود او برادرم اعز امجد مجد الدولت والدین مجد دعمارت محامد ومعالی ومعمورهٔ اعلی واعالی موسس اساس شرف سرف بانی مبانی طرف طرف تبا ئید از خانهٔ غیب وتا سید آستانهٔ لاریب محکم ومستحکم باد وظل آسمانی وتزلزل زمینی وزمانی در همه ابواب از نزدیکان ودور ودور بحق بیت المعمور وجنات وقصور بنده خسرو که عمارت بیت واوکان آن در آب وگل او بنیادیست خود را درین باب اساسی نهاده زمین نهاد سر بر آستان آسمان شان نهاد واشتیاق آن مردم دیده که خانهٔ مردمی بدو روشن است چندان نمود که در خانهٔ درون ودرون خانه نگنجد شعر روزی باشد که آئی ای دیدهٔ من ﴿ در خانهٔ چشم وچشم روشن گردد ﴿ بنیاد این از بنا بر آنکه

مدت دو نیم ماه است که این عطارد در شرف خانه خداوندی ع

کیوان سپهر هفتمینش گویند منزل گرفته است و مستقیم شده ولیکن مشتری

نیست بی شغل نشسته است و سه ماهه از زر داده که یک حبه و یک جو باقی

نمانده اول روز که پای درو بنهادم سر بنهادم از بسکه بوستانی در نظر آ

که بهشتم در نظر نیامد رب انزلنی منزلا مبارکا میخواستم که بخوانم لم یخلق

مثلها فی البلاد بر زبان بگذشت صفه بر روی زمین طاق و از بلندی

بآسمان جفت و دوازده برج فلک درون آن ساکن گشته ولیکن برج

فلک که بعضی منقلب است و درو ثابت مانده حوضخانه که در وصف شدا

گم شد حوضی که کوثر آب ازو برده بلکه آن حوض آب از کوثر برده کتابخانها

بکتابه فان الجنة هی الماوی منقش و تختها کتابخانه بالوح محفوظ باز خوانده

و ستونها چون الف ارم ذات العماد در محل رفع و نصب و درها بنی بر

فتح و تختهای در که باسمانخانه پیوسته است باواز صریر و فتحت السماء

فکانت ابوابا بلند کرده شد حالی که بر بامش در آمدم سرم در چرخ شد

و غلغلهٔ فرشتگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی من برا

میخواندند رباعی زهی منظر که چون بام بهشت است که از خسرو دمی

رساله خامسه اعجاز خسروی

خالی مباد؛ قضا در هفت سقفش دید و برخواند؛ بنینا فوقکم سبعا شدادا؛
چون بزمین نگریستم از سیری تا آب جون در نظر آمد گرسنگی و تشنگی از من برفت
مصرع باد میرفت و خواب می آمد؛ باد این سو بود و خواب آنسو همه شب دران
تن آسانی تن بآسانی دادم چنانکه مصرع دشوار بود خاستن از خواب بچاشت
روز دیگر زر دوازده ماهه کری یک لک کنیزک خاص که نگاهبان خانه است
میدادم نستد جواب داد اگر خواجه فرمان دهد بستانم چند روزی بگذشت
مزاج صوفیانه من بدید نشتی دیوانگان بنیاد نهاد که درین خانه پیش ازین
پسر تمرخان بود که یکروز بی شاهد و شراب نبودی و من شاهد حال او بودم
تا وقت شهادت انگشت برآورده همین کلمه خواهم گفت ازین سنگ انداز بیا
میکرد و من پیش خود دیوار بر می آوردم و یک گوش در روی دیوار کرده یعنی
استراق سمع نموده چون از هر دری که در آمد با مبتش در نگرفت همسایگان را
که در داو بیا شد و همه با او بیا شد بانگیخت کاز برای کاهیدن من خس کشی
کنند کر ایشان خس کشی میکردند من خس پوشی میکردم نشتی خسیس و خس بازاری
که با چون منی سخن فروشی کنند و جنگ را بهانه خرند و بر سر دکانچه سنگین چون
کرگسان بر سر کوه قطار نشسته هر یکی شارک دهان باز کرده و چون ماکیان

خون میچکد روده آب را سکند گوئی ام الصبیان است که بهر کودکی سر فرود می آرد
بالعجب شقری که هر روز هزار دیو سا بازی دهد و لی شیش ابلیس بازی میدهد از
گرده او فرشته درین خانه فرود نمی آید و کسی هم نیست که دیوش را فرو دآرد همه
همسایگان از شیطنت او در لاحول مانده اند بیت آن سایه بد بنشیند و دور
ز من لا حول و لا قوة الا بالله مبلغی شالی در آفتاب انداخته بودیم
آن شایه خانگی بدزدیده از ده من چهار من چیزی خشک و تر بهر دو پا کوفتگان
تر کرد شالی هم از دست او کوفته میشود خانه بخانه جوا زپیش گرفته است در طلب
جوا ز دسته میگیرد و بیک زخم میخواهد که همه شالی برنج کند کنجشک حوصله آن
ندارد که یکدانه شالی او در آنجورد که موی در کون شالی یگان یگان بشمرد من بر
کون او آن خواهم کرد که جوا ز دسته بر روی شالی بلکه چون باد شکمش خم آهم کوفت
که شالی مرا برده است و مرا کوفته کرده بیت ای سگ بده آن شالی من ورنه
ترا همچون سوزن بیخ پا کو با شم کنیزکی بچه دار دختر ده ساله سخت جانی که بر کالا
از سنگ کوئی که سنگ بشگافته است و بیرون آمده تیز میزند که سنگ تیر قد
و سنگ تیر قد را از و تیغ زند سنگ را چون نبات بخاید که سنگریزه زیر دندانش
نیاید گرده همه چون سنگی که کودکان از برای الک باختن گرد کنند آن همه سنگین را

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بلبب چون مست در قمارخانه ؛؛ که عاجز ماندم از چنو حریفی ؛؛ چه یکتا مهره
در مهره دار خانه ؛؛ زانس که دست تو دیوانه گشتم ؛؛ مرا این خانه شد بمار خانه ؛؛
تراهیچ خانه چون من نباشد ؛؛ مرا زینسان بود بسیار خانه ؛؛ قلم هست و دوات
قوت طبع ؛؛ مکن دست بلا در مارخانه ؛؛ بخشش کن ورنه مدح خواجه را
وهم در دفتر سرکارخانه ؛؛ یکی خانه پر از دشنام بخشم ؛؛ همه دشنام های
چارخانه ؛؛ اگر میگویم که چون خواجه تو بیاید من بردم میگوید این مدت
من کرده ام تیز در ریش خواجه و اگر میگویم سیم کری هم تو بستان میگوید
کیری ده کرایه خواجه مست جاهمای اشتات سپید و اگر سنعق میکنم میگوید
از خواجه اجازت نامه دارم بخط او ان کنده سخاف گاه گاه از گوش من پنبه
میکشد که من هر روز در پشم آگند خواجه گندمی آنچنان فرمانبردار
من بود که بهشتی ریش پاک کند اگر بهشتی پیش داشتی و اگر ریدی دهن باز
کردی گفتم او مردیست که باوی در پیوسته دارد و کنیزک گنده را چنان برنه
نبرد که بر تارکش رید و بسیابستی ریش کون پاک کند گفت مزاج خواجه من از
من ندانی بغایت سست سبلت است که هر شب تیز کنیزکان بوی کند
و بامداد سبلت پرباد کرده در دیوان رود بیت گفتمش استیز تو

رساله خامسه اعجاز خسروی

نگاه میدارد؛ جواب داده که خارش برون زاندازه است؛ درون او هم
زان ناخنان همی خارد؛ گفتم تو آبخانه پاک کردن از کجا اختیار کردی گفت
ازانگاه که باز مرا موی بغل برکندن فرمودی گفتم یا مرا بفروش یا طشتخانه پاک کردن
فرمای چون نفروخت خود را در طشتخانه افگندم آنگاه ازان گندگی خلاص یافتم

قطعه

گفتمش موی مبرز چه سبب میشوئی؛ پاسخم داد که آبش ز پی خواجه براست
گفتمش طاقت آن بوی چسان می آری؛ گفت بینیم ز بوی بغل خواجه پر است

گفتم چرا آب دهن نداری گفت در حالتیکه موی بغل خواجه میکندم از گندگی
آن چندان تفی در ریش خواجه افگندم که هیچ آبی در دهنم نماند

قطعه

کونش برفته تا بغل وانگاه؛ مایه کونش در بغل چیزی؛ از بغل تیز میزند که
به کون چون بود گنده تر ازان تیزی؛ گفتم در زمستان و تابستان خواجه ترا پرورش
و معیشت از چه باشد گفت که در زمستان پاچه های کنیزکان را بشلد و بدان
روغنها پاچه نان چرب کند و بخورد و در تابستان هر روز یک سیر ریم دندان
فرو خورد و بجای صندل و رگلو مالد و بدان بوی دماغ کنده کند

قطعه

بگفتمش که ز دندان سفال گلخن دان؛ که هیچگه ز نجاست کسش نبیند پاک؛
بخنده گفت که مسواک کرد دیگر روزی؛ ز تفت گندگی و سوده شد همه مسواک؛

گفتم شکم خواجه تو چرا بزرگ است گفت همه روز شکم باده با قحبت میکند اگرچه
بر فساد حمل شود آن شکم از وست سبب گفتم که چگونه خرد گردد شکمش گفتا که
اگر با شود باد از وی گفتم خواجه تو شکم دارد ولیکن کون ندارد گفت کون او است
شکم از انجا شده است گفتم [illegible] است گفت دران تخته [illegible]
رفته است که او تا قیامت سر بالا نتواند کرد سبب گفتم که [illegible] چنین [illegible]
گفتا حشوش هیچ باز نیاید گفتم آخر خواجه نیست چندین لاغ مکن آخر [illegible] چرا
کون ندارد سوگند یاد کرد که چندان برخرش نشانیده [illegible] گردانیده اند که کون او
سوده شده است این خود یکی بود گفتم موی هم در سر ندارد گفت برای آن
چندان سبد که بر سرش نهاده اند که موی در سرش نیست سبب گفتم که
هنوزش سر شغلی دارد گفتا نزد هرگز از بیناز سرش [illegible] در استخا
که این زال قلبای قلیمیای ترتیب میکرد و در [illegible] گره های بسته دید
پرسید که این چیست گفت مرا بارها بر گردن خواجه نشانده اند و گردانیده
این گره ها از انجا هنوز رشته در از بسته است سبب گفتم گره بسته شدم
خود اگر دآر [illegible] کز آمد وشد کیر غلامم گره بست باز پرسیدم که چون تو [illegible]
خواجه بوده همه روز لب بر لب و دهن بر دهن چرا از گوش او کنار گرفتی

[illegible marginal notes]

واز بوس[۵۱] او روی تافتی گفت که طاقت گندگی دهانش نداشتم گفتم که در سر تی
خواجه بسیار رشک[۵۲] کشیده باشی گفت آری رشک میکشیدم ولیکن در موی بینی
خواجه گفتم رشک این غلام بچگان چرا میکشی گفت اینها همه موی بینی خواجه اند
گفتمش که تو هم موی بینیش بودی؛ جواب داد که بودم ولی هم او کنده است شعر
گفتم فرزندی دارد گفت یکی و می دارد همچون خلط[۵۳] کوی از بینی او چکیده اند بیت
گفتم که قوی گنده[۵۴] دماغ است آن مرده کز بینی او چکید چنین گندگی؛ گفتم که
مردی جوانست و سیه[۵۵] ریش گفت ریش سپید شده است ولیکن بگیسان
ریده اند و سیه کرده و سبلتش[۵۶] از بوی تیز دود رنگ شده قطعه گفتم بدهانش ریدنم
کرد هوس؛ از دو دست بریش کین زمان بشیم و پس؛ گفتم که چه میزنی تو گفتا
که زنخ[۵۷]؛ گفتم که چه میکشی تو گفتا که مگس؛ گفتم که خانه دیگر ندارد که آهن خانه را
سرگین و ان میکند گفت بطانه[۵۸] او را من دانم هزار خانه دارد که خورش او از انجا
برون می آید که سد جوع خیل خانه[۵۹] او را میباشد بیت آن شکسته نبود هیچکسی را
که درو نه من باش[۶۰] کند پخته و هم خود بخورد؛ گفتم حال مردمی و فراخ[۶۱] چشمی او
چگونه است گفت که سر در آستین کند و نان خورد که هرگز سر از گریبان برون
نیارد گفتم هرگز از خوان نوالش نواله یافته گفت بحق خواجه کاسه لیس نه گفتم

[۵۱] بوس حاصل مصدر از بوسیدن ۱۲
[۵۲] رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف که غیرت و حسد باشد [illegible]
[۵۴] گنده دماغ [illegible]

کهچرا گفت که او کاسه را چنان می لیسد که نقش کاسه هم سپید میشود گفتم آخر بحیله

نانش توان خورد گفت که تا سفره اش پاره نکنی از و چیزی بیرون نتوان کشید

گفتم که این گه خوردن باشد قطعه ایکه گفتی سفرهٔ او تا ندارد مطبخی ٭ از پی آرایش

خورش نباشد و چه چاشت ٭ اینچنین کس را نباید خواند مهمان و انگهی ٭ سفرهٔ

او را درید و هم بود مهمانش داشت ٭ گفتم درینوقت با تو چگونه است گفت

همه روز بینی بر طاق گفتم انگهی بینیش فرود نیاری گفت از رشک دماغ کنده

او می نیارم که بگردش گردم هیچ وقت گره از پیشانی کشاده نشود گفتم این

خورده را پیش آن بزرگ انشاد باید کرد بیت مثلی هست که افتاد چو در کیسه

گرهی ٭ نی بدندانش کشادن بتوان نی از دست ٭ گفتم معروفی آن مجهول

در قصبهٔ میرٹھ از چیست گفت هر فرمانهی که در میرٹھ بود و در اول حال

مفلس بود چنانکه در کونش گه نباشد چون خواجهٔ ما مردی در خزاست روانی

در کون او و در خزو و در بطانه از هر جانبی بجهت او شکم دردی حاصل کند کار

اطلاق داد را از پس و پیش روان شود هرچه از آن حاصل آید چندانکه

میتواند خورد مغتذی منفذ در منفذ فرو برد باقی انچه درته بماند بر پیش فرمانهان

بگذارد تا بر سر شغل است براة من الله نشان اوست و هر گاه که معزول گردد

بیزاری از جانب خدا ۱۲

حلیه با ۱۲ … ۱۲

کسه و دنبا و جایه ۱۲ … ۱۲

سفرهٔ با لضم … و طعام

و ادوات سازند … یعنی خوان

خورند یعنی … یعنی مطبخ با لفتح

… ۱۲ از … یعنی

خوانچه … ۱۲ از …

جای طعام … و طعام

چاشت … ۱۲ از …

… ۱۲

از وقت … ۱۲

… ۱۰۱

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

برای گره لفظ پیشانی و کشاده

و برای گه لفظ گره و برای دندان

لفظ دست و برای معروف لفظ

مجهول و برای قصبه لفظ میرٹھ

و برای کون لفظ گه و برای خز لفظ

در خزو و برای کون لفظ بطانه

و بر بطانه لفظ شکم و برای اطلاق

لفظ ادرار و برای پس لفظ پیش

و برای منفذ لفظ ته مناسب

خنده و فغان و شمر الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و در شان او

بیت گره گه شکنجه گلوگیر غلغل کند از گلوش زنجیر گفتم پیش ازین کمین معروف نبود

چکار کردی گفت در خردگی یکچندی با سبوس پنبه دانه در سر کرده فروختی تا اکنون

که سرش پنبه شده است هنوز سیه سر در سر دارد که نشان آن ورا است لیک از ان

که سیه و سپیدی از سیه کاران میراث آموخت همه روز دنبال تعلقی و تعلیقی خریطه

در گردن کرده بگشتی کاشکی همدران روزها گردنش خریطه شدی **قطعه**

اهل دیوان دعا کنند که کاش کاغذین گردنش خریطه شود کار و بار است

اشکمش که بکوچ و گاه پشت مرا شرطه شود گفتم دریندفت در قصبه میرتهه

علے دارد گفت که دارد عمل اصح که پیش ازین مخنثان داشته اند لیکن زیر کوه

گرفته است که اگر درین عمل سر ناخنی شکست خواهد آمد هم ازین کون گنده ان

خواهند کشید **بیت** گفتم که دخلش ازین شغل چیست زانگشت نمود گفتا

که این گفتم که در نویسندگی چیزی داند گفت چنانست که از ریگ روغن

بیرون کشد و از خاک زر بیرون آرد ولیکن همه وقت خاک بر سر انداخته باشد

گفت که ای خاک بر سر او چنین چرا میباشد **شعر** گفتا که چو توده که آمدن او

آن به که بزیر خاک پوشیده شود همچون نویسندگان دیگر کاشغر بازار نیست

وبرای لفظ دریسه و برای عمل لفظ
سلسله و برای شکنجه لفظ گلوگیر
و برای غلغل و گلو لفظ زنجیر و برای
سبوس لفظ پنبه دانه و برای
سیه لفظ سپید و برای تعلق لفظ
تعلیق و برای سر لفظ گردن
و گردن مناسب گلو و برای
تعلیق لفظ خریطه و برای دیوان
لفظ کاغذ و برای گردن لفظ
شکم و برای کار لفظ بار و خریطه

بلکه ایشان در غبار اند بسیار بختیم بگرد او نرسید گفتم اگر چنین است خاشاک
مهرهٔ دهلی را مقاطعه کن زیرا که اگر خاک بر سر کند از تودهٔ بزرگ ما متعلقان
بر سر او اندازند خاکشوری کنند بیت گفتا که درین هوس همی خاک خورد
تا آن روزی که سیر گردد از خاک ٭ گفتم دیگر مناقب خواجه خود که مشرف
دیوان لعنت است تقریر فرمای گفت لعنتش کن که ابلیس است چون مرا
طاقت شنیدن این ناگفتها نبود گفتم این خرکله بر خواجه خود می بخشا
از پیمانی می بخشد مرا از وی چه طمع باشد اگر چه خانه ام ازین نیست و لیکن چاره ازان
نیست که ازین خانه کوچ کنم و ازین هنگامه لولیان کوچ یا رب این عمارت
محروسه را این زوال تا محروسه لا زالت محروسة مصون گردان سزد که آن
مشرف خاندان برین زبانیه که بر در نشسته زبان آتشین من شقی آمد
پیغامی فرستد که ابلیس حال من شنود مرا درین بهشت چندانی بگذارد که
گندم بخورم و در بنا ظلمنا گویان بیرون بروم امید آنکه در اجابت را نه بندد
و این کالبدی چند که از خشت خام بی بنیاد تر است و از آب و گل سن
خاکی بنا بر از بر آمده است چون بگوشهای مبارک جای یابد خللها را
بکرم بپوشش کنند و این مصراع چند که از باب کشاده بر بست کرده شد

پیش کسی نگشاید پیوسته قاعدهٔ محبت و مودت استوار دارد و همیشه منظر عالی

از قصور خالی باد آمین حرف دوم در تذکیر برپای داشتن سلطنت تخنث

و نام این نامه ادبار الادبار است مصرع نسبت در خور تیز و خورش

سفرهٔ چیز شعر وودی ابابی تسلیمه لقد قام زبی لتعظیمه بیت

جلب شتی توی ای فخر خیزان که کون زآب و نان خلق شوئی زمرد بها

گوناگون که درست فرو گیری بهران خرزه که جوئی تو از کون سرخرو باده

چو گیری که باید از بکارت سرخ روئی تا گیر در حضرت کس با همه سر بر

قیام نماید و خایه بر در کون باچندان کبر و منی تواضع در آید سفرهٔ مهمان نوع از

که با نو عزیزه ظریفه لطیفه مقبوله محبوبه جلب شتی زاد قربانه در مجامع مردان

و مجالس نمردان بطریق مردی و صلاء جوانمردی گشاده و آماده باد نواله

عیب دمیدم و صاحبان گران نواله پشت بر پشت بحرمة ابو الولد قائم اللیل

صبح خیز خواهر ک مشتاق موزونه خاتون که جز حق صحبت بسیار پیل فاد

ندارد سلامی چهار پایه و خدمتی چهار خانه نشسته در مقام فعال با کمال بلاغت

انزال میکند و آرزوی نزدیکی اصحاب چندان مینماید که در راه بوق ترکی

نگنجد حصول این اجتماع عنقریب میسر باد شعر همیشه در میان نو طلبان

رساله خامسه اعجاز خسروی

مشتی بادی ۞ چنانچه افتد نفی مشتاق در گرمابهٔ مردان ۞ بیت لا زال

مقعدک المنظم ضیقا ۞ واتاه من ابلیس رزق مشبع ۞ کشادن شلوار غرض

بنا بر آنکه ازینجا شب نیز که حیز ان اکسی مسیگند اند از بسیکه گو نهاد رشهر بغایت

فراخ شده است طرفه گونهای که عرصهٔ هر یک دو گز مضروب باشد که کیر

صد بار سان بگز سپداری بیهوده است وگز در گز ضرب کرده و انباخته جبات

مخنثان بران شده اند که از دست مشتی غلام بچگان پیش مخنث بکیر پاره

کنند که ضربه مابعد انسان بغایت بتنگ است و مضاربه در دوکان وگاه

ما کنیه ده پاره فروشی چند از اطراف در رسیده اند هر جا که مردی سرین

گنده ایست و بین جوی الانسان امن بندان گرفته است وگره نرماده

از ازار بند را بند و بسته کرده گره داگره بقچه های گران ایشان بر می آیند

ومتاع چین و ماچین و گوزکانه و گوز کند و پاج کند و کند بادام رایش نهاده

تمام گرد می آرند بیت بازار قماش شان چنان گرم شده است ۞

گز تیز و ماده شود چشم آگنده ۞ کون که چینی است و کس که نسائی است نیز که

بخاریست همه دانند که میر ولایت اینها همه کیر است که جماعتی از جماعیان

هر وی ضراج از قاعدهٔ مقعد خویش زبری گرفته اند و حیزان مسکین را از جهایلها

[illegible] افکنده و از جیشان [illegible] پاک کرده اسپهای کونم
که خجسته بی از کون دلتنگ مای هندسوی است که بیک صد سه هزار غلام
پاره را سبلت بسوزد بیت کون ایشان که هست ترشب و روز چون سنگ
گرد و از آه ما روزی ﴾ کایان بی ریشان دهند و بدنامی بگیسوی خیران نهند
با خود از کیر خود نومید شده ایم از کیر مردان هم ما را نومید دیگر دانند از فاقه کون
با هم همی ترسند که قحط کیر گرفتار خواهند شد بحق بزرگی خایه چپ ابلیس رباعی
یاران بکیر خوردن و حریفان قضیب هنر بیچاره این عقوبت دشوار چون
باشد کسی که عصبه حریفان کون را بکیر زکون کنده ایشان بیرون کشد
پیش ازین ما را کون نبود بلکه دار الضرب بود که هر کس می آمد درمی دو کی
میزد حیف اکنون هر جا که مردی است نقش درم باز گونه میشود بلکه خود نهان
بود مرد قلب را همین نقش بود شعر عجبت من الامار و کیف لبطت ﴾ و من
رجل یجر النفع قلب ﴾ همه عالم ازین سکه قلب تر از تنگه سوراخی شد چنانکه
در مغرب هم درست نایاب گشت و در هندوستان خود درست نباشد
بیت کو ز مغرب رسد این شوی درستی ناگاه ﴾ چون درم در کف صراف
شود زیر و زبر ﴾ گروهی گه خوار که در کون غلامان فرو شده اند از هنر خیران

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

مفعول له و مفعول معه بود بیت میگفتندش بصرف شش مفعول است ٭
وز چندین مفعول تو مفعول به ٭ او را دو قاف بود در قربان و قیادت سر کرده
دو قاف تا قاف بر سر حرف کیر و کون کافی شده هر روز تخته پشت او را
پیش خوانندگان داشتی که اگر دو روز تختهٔ او خوانده نشدی کیر که دو زیر دارد
در حالش گفتندی که الف چیزی ندارد پس ما را الفی بیابایست متحرک چون
همزه که بذات خویش قائم شدی با لف بی حرکت تا خیر بیت هست تا چیز
الف خرزه چیز ٭ کز مساسش دگری گردد چیز ٭ همه را کیر بیش خایه باشد
و چیز را پس خایه شعر قام فی تختهم الزب کما ٭ تحت بیت الف الاشباع
در مجامع نرفتی مگر در گرفتن مناره جماعتان که اگر مناره گرفتن نیافتی منبر گرفتی
بیت چو کونش را هوش کردی تبذکیر ٭ شدی خایه ذکر کیر در حال بیدار
اشکمها شهوت انگیز داشت از شهوت انگیزی او مردان از طریق مردی
شیر فرو دمی آوردندی و زنان را پستان افتاده در الغاط آمدی بیت
روی او چین چون ترش کردی ٭ دهن کیر پر از آب شدی ٭ بیت وعنده
اقبال لدبره ٭ ادبر الناس او ذکره تحتکی ٭ دو کون داشت چون پنبه زده
که زنندگانش بمشتهای گران زده بودند بیت هر شب از خواب مستی

بیخاست پشتی وارستها میخاست ٭ تا زمان پیری که پنبه دهان شده بود

و دندانش پنبه دانه گشته باریک سرشتن خود را پوشیده میداشت اگر آواز رشته

نداف بشنیدی از غایت هوس چرخ زدن آغاز کردی بیت هردم گشتی

گرد سر کبر العشق ٭ چون چرخه زنان که گشت بر دستهٔ چوب ٭ پیوسته پاینچه

فراخ پوشیدی تا حریف را در کشادن ازار دیر نشود و ابریشم کاران باینجا اند

تا در خشک و علم انداختی و علم زیرک دوست دانشمندی و انداخت کشیدن

ندادی بیت خلقی بعلم خانه اش انداخته علم ٭ تنها نه علم که آنکه تیر انداخت

مهتیهای او را خود کسی چه صفت کند که صد فراش تنگ او هنوز دهیزه

در باد ریشه او هیچ جا نشایدی هر روز برای او از قبل نشستی و تا کون نفت نکرد

فرود نشستی لوطیان را از پشتی پشت او پیشها دگران بود شعر فخیره

که پس انداخت او ز بهر کسان ٭ اگر چه خورد دگر کس بروح او برسان ٭

یعنی برای خوشی دیگر کس را برسان ۱۲

در خزینه بس تنگی داشت بغایت فراخ که صادر و وارد را در و مضائقت

نبودی تا اکنون که در کون نداشت حاقبت اطلاقی بوظیفه خواران روان

کردی بیت بارها اطلاق ز بینش امیر مطربان ٭ خاست در دنیا شکمی یا فت

اطلاقی ازان ٭ شعر فمن اطلاق مقعده دوا ما ٭ الی ذهب امیر المطربیا ٭

آخر وقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضران را وصیت
میفرمود که چون من از قضای شهوت بقضای رحلت ماخوذ گردم گناه بسیار
کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکستر کنند همه خواهرکان ازان سوز چون کس خون
گریستند و چون کون روی پرچین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام کند گفت
چون مرا سوخته باشند به حجامان دهند تا آن خاکستر را بر سر خلتها بپراگنند تا بعد
از مردن نیز از نزدیکی همصحبتان دور نباشم شعر بکیران هزار کیره چون بشنیدند
از درد کرنبان که کون را بدرید نده بیت کلهم من مرقوا مقاعد هم کالمر یمرق
فیه امو با ه گفتند که متاع شما درین خانه بیش ازانست که در دشنام جا گنجد و بچگان کون زاد که از شکم شما بیرون آمدند اسیر خاک شدند وارثی دیگر نماند
متروکه را فرمان چیست بختی دهم سرد حسرت چون حدث حاقن بر خود فرو برد
و آهسته تیری بیرون داد که همه رخت و جهاز من بلوچیان و مخنثان حریف
و قوادکان کیر افس صدقه کنند که سوس گور و رشوت منکر و نکیر باشد مگر یک طبله
بزرگ که نهاده و برداشت من چندین گاه در انست بجهت صاحب که نگاه دارند
بیت کو نیز بانصاف بداند باری اندازهٔ چندین کس که بانو یم حالی که
آن جان عزیز در صدر جحیم خرامید صاحبان او را از عین عمود گریه چشم کشاد

رساله خامسه اعجاز خسروی

شعر لنفحة روحه لطفا اذا قوا * كان يسقوه من عين الحيات * آين جزع وفزع
صاحب تركه بازبانى چند زبان كشاده تفحص متروكات از در درآمد همه خانه را
تجسس كرد خلال نديد كه از بن دندان بخارد و خارش در پيش افتاده كليد از
ازار بند غلام بسته و در حجره را باز كرد طبله گران ديد طمع خام در بست و قفل شكر
بگشاد در حكى يافت سرش باز شد سر در جك باز كرد بحرص دست در انداخت
تا چه بيرون آيد صابوره در دستش افتاد مخروطه و درشت كير كه ولش اجزار

۵۳

حيلهٔ خويش آيد بر سر آن نبشته بيت كنا نصوحا للعمود زمانيا * بذا متاع
(كنايه از آلة تناسل ست ۱۲)
حيوتنا خذ ما تجد * بيت اى كزپى متروكه كنى صد دستان * چون چيز دگر

۵۵

نيافتى اين بستان * بيت در وقت چنين لطيفه در دل گذرد * اين
ظرافت نشنيد ديگرى را در دل * هم همچون داند تا بر سر اين وارسد آن
دوست بداند كه شناسندگان تو در بيخال چون كير در كون فرو رفته ذو نوخيزان
اينوقت ميگويند كه ما نه گاى فشا سيم اگر حكم اينست آن مهر وقفه از يشتى وجه
خويش روى شناس همه عالم است دران غربستان با جماعتى ناشناخت
چه ميكند هر مصلحتى كه دارد بگذارد و ببايد كه اينجا انگا بدارند مصلحت بسپارند
شعر بارى بدادن كون درجمع سخت گيران * نام صبوره خاتون از سر كنيم زنده

چنان شنوده شد که آنطرف از شومی پارسایان دعاء گاسران مستجاب نمیشود
وگیر از آسمان نمی بارد و آن خواهر کون را از روزه لاغر میکند و طهارت ابدا
فرموده و کلوخ استنجا را مدخلی تمام داده چون اینجا برسد پیش کودکان خنگان
یکدام پشت روی خواهد نمود شعر برده خورش جفته که لاغر نشود ٭ تا طالب
جفته جای دیگر نشود ٭ از ینطرف زنانند و چندکه بر کیر مینشیند و از دیدهٔ خود
بر نمیتوانند خاست منصب بلند پایه سپیده خاتون کرا بجوی مردی زیر کون
گرفته اند و من کیر خواره از فرو خوردن بسیار آبستن شده شعر فی حملنا الملو
تضییع حمن حجر باسقط النجاسة لقطه ٭ زینهار هزار زینهار که آن خواهر
هرچه زودتر پایهٔ برگیرد و لفراخکامی بدینطرف خرامد تا آن کونیان اگر
همه بیک کون میرسند پیش محتسب بریم که هر یک را بزخم دره جدا جدا بر یا
باهم در همیان برخیزیم و از کون پرموی ایشان رشکهای چندین کا هم
باشیم تا بار دیگر هیچکس کونی ما را رشک نماید و در خشتک ناخنها زنیم که
سپش در نیفه ایشان بمیرد شعر ان خاف ان جمعت جیوش فمالهم ٭
و کفت بها ظفر علی اطفارنا ٭ این ابناخان را بر ما که گماشت که می آیند
و حریفان را موی زهار گرفته از ما میبرند بیت رندان عمل مخنث از دریابند

رسالهٔ خاص اعجاز شعر

۱۱۵

رسالهٔ خامس

خوان جفت رانان خلد ۞ که تا جفت رانند و تخم افگنند ۞ شعر یا صاح لمن تزرع

فی ارضک بذراً ۞ اضرب مثلاً شأنهم کما تزرع تحصده ۞ آباری اینجا چون ما اطفال

مکتب مرفوع القلم شده ایم که کسی تختهٔ ما نمیخواند آن خوانده که تنها از نوع خطاط

جاری قلم را بتخته پشت تعلیم کاف ولام میفرماید و سینه بر زمین نهاده

کلکل میکند بر پشت ما مینویسد شعر الاکل حین یدخل فی استه ۞ فی الحلق

من کل کل ۞ بیت با اینهمه از پیشی تو میخواهم ۞ که از جملهٔ بهشتیان [illegible] تا

شوند ۞ مراد از استدعای خواهر این بود که مذهب صبوره خاتون را بقاعده

قدیم قائم داریم اگر اقامت آنچه بجا بجا میسر است ازینجا نسب پای برداشتن

حاجت نیست بجا بجا استنهای بزرگان بر پای دارد و از دست نگذاشت

ع تا کسی غصب منصبی نکند ۞ در ضیافت مهمانان هر نواله از حلق زرین

ابتلاع فرماید و هر خایهٔ ریزه که تناول کند چنان باید که روح فرح پر حسرت

آن عزیزه یعنی صبوره خاتون را فراموش نگرداند شنوده شد که اینجا بسیار

هندوان مسلمان میشوند آخرین هوس آن محروسه را یاد دارد و از پوستکاله

بهر آن مولایان تپانچه خوب سازد و بنام او پیش سگان مست تیز باشد

انداز د تا روح او پریشان نباشد بیت ورنه زیر تربت خرشیتهٔ آن مشتاق

نامه آن قربانان که دیباچه مضاحک بود از باد پرپرانه بدین جانب رسید
شعر قرأت کتابه و اعاد روحی * و حاکی فیه من محیا السواد * از خواندن آن
دهان دوستان چون کفش پاره خندان شد و دل دشمنان چون نعلین نو نالان گشت
بیت دلم از پوست بیرون آمد از شادی آن نامه * بسان سفرهٔ بید و لتان
که از کون برون آید * بیت استنجز بالجیرة من جال رفاقی * بالضحک حاکی لقاء صدیق
وبینافی * ذکری در خایه گرفتن بد رکلنگی و مردی نمودن شجاع مسخره رفته بود
من با ایشان چگونه زنخ توانم زد که ایشان را همه ملوک سبابت میزنند بیت
زبان کشند چون کژدمی ز زخم خون کون * که هیچ پاچه پر خوی آب رود ارشد
هر یکی در آفتابه عود میسوزند و نول در کون میگیرند تا در مجلس بزرگان تیز ایشان
معطر برون آید با اینهمه شعر آنچه من میدانم اندر سخن گر برون دهم * گاو
گیرم هر یکی را گر همه عنبر رسند * بیش از این هر چند که بر روی ایشان چون فرج
مادیان لعد از کمیز خنده دماد میبیمودم یا مانند کشتی که کمیز بوی کند دندان
سپید میکردم چون کیر خر خفته هیچ از پوست بیرون نمی آمد گاه چون
فرج نوبردگان زبان آوری مینمودند و گاه چون ختنه سنیان بی پوست
روی میگیرند و ما را از دست ایشان چون تیمور گیران گریه در پوست بیابست کرد

بیت همی فسردم از سردمهری ایشان ❊ چو خایه کز سر سرما بیفسرد بر خویش

از جماع الاول عشرین تا جماع الآخر تسعین در صحبت آن جماعهٔ کیر خواره زنان

بودم و طرفی میکردم که از جوش و روغه میریدند من نیز میریدم ولی بر سر ایشان

می انداختم شعر و قد اوقفت فی فهیم بهاری ❊ کلحم البط فی حلقوم بازی ❊

تا عاقبت هنر مسخرگی بیست ساله که ورد یک ریدم و بی بر سر ایشان پاشیدم

و در کفچلیز کون پاک کردم بدم داد و از انجا که کمال خرکندگی است که شعر

به بی تنگی بر ایشان نام بردم زان هوش تا زان ❊ که از من مفتخر گشتند تا بازان

و خر تازان ❊ و حال ترقی این دوست چنان بود که روزی نبیرهٔ خواجه

بدر الدین کلنکی جبده راختنه سوری فرموده بود و تیرزنی چند را از برای

قطع جنگل مقاطعه گرفته و جشنی عام ساخته و شراب کهیلهٔ خالص بابت

و هان مستر بوزنه که داروی لت گرفتگان و شربت خون گرفتگان بود آن گفت

در بوریای کهنه بخیته و صاف کرده قطعه بادهٔ کز بس گوارای و لطیف

اندر زبان ❊ در رود در کام و بیرون آید از راه ذکر ❊ و رشکم نا او فتاده

گوه شود اندر دهن ❊ گرچه کون گنده تر باید دهن چاه دگر ❊ ساقی مجلس

دیوثیه نعلین و زدیوسیه تر ریشی سفید از ناف گذشته و در پا سپید غول کرده

بطفار شکسته دور میگردانید بیت زرعنائیش مستان رفته از دست ..
دران چستی و چالاکی شده مست .. نقلی بغایت خوش خواره لائق خوب
طبعان غدد و گلو و مغز پشت مازه و دلی پاشنه و شُشه رگ گردن و پوست
مثانه و بیضه خایه و خشفنه نره و قلم کس و سفرهٔ کون بیت پیرایش پوستکاله
چون حلم و لعاب .. کرده ی برمند گریگان قصاب .. بیت و کنده
کباب من بخمه خشفه .. سالت اما لیج کفیج الرل .. و پیشگاه مجلس مانده
تنگی فراخ کشاده پر از خورشهای گوناگون هرچه کسی را بایست میخوردند
ریزگان ازان مانده دم میخوردند و احمقان ندم میخوردند و نادانان غم
میخوردند و رزیاکان هم میخوردند و قوادکان غم میخوردند و عاقلان کم میخوردند
و همه ازین خورش تا لب رسیده بودند و شکم خالی هر مهمانان مارسی وزده
بیت فتح الفنک مثل تمساح .. اکل الریح مثل حیات .. کفران نعمت
نتوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی از جان خویش و بر سر سیر
بر سبیل آب خنک قدری افسوس و حسرت و رشک و درد و دریغ
پشیمانی میخوردند قطعه آن را که درد و حسرت و افسوس شد خورش پیدا رو غم
این خورش چه بود آه دود ناک .. والکبر لقمه الیست غم و آنکسی که خورد ..

در دل گرفت و از هلاک مرگ شد هلاک مطربان را خود چه توان گفت همه

نوخاستگان نخاس کهنه از غایت ادبار کنه در نیفهٔ ایشان خانه کرده و بیضه

نهاده و عنکبوت در بغل ایشان تنیده و فراشتک در ریش ایشان خانه کرده

شعر و من از بارهم حملت علیهم ٭ جیوش القمل تطعن بالسنان ٭ اصولیک

بی اصول و قبولک نامقبول و بلیجک ملول و مخزنک سفرهٔ معلول

چنگی را هیچ تاری در چنگ نه مگر تار بالا تر تاری را هیچ دمی در شکم نه مگر

دم فرودودفی را هیچ طپانچه بر دف نه مگر بر قفای خویش و ربابی را هیچ گوشمالی

در رباب نه مگر در گوشهای خویش از سر ذوق این ترانه داده بودند قطعه

چون چنگی با نوای نی ساز زند ٭ جز لاف ز زیبائی آواز زند ٭ کوه از شنود

صلا برآرد انیصوب ٭ با سنگ همه بروی ما باز زند ٭ سماع بغایت

گرم شده بود و لطیفک شل شده دست میزد و شاهک لنگ پای

میکوفت تا کار حالت او بجای کشید خواست ازار بکشد و در مطرب

انداز د یک جانب که ازار پایچه نداشت بیرون آمد و دوم جانب که

پایچه تنگ بود بیرون نمی آمد و او همچنان پایچه میکشید و بیای لنگ

رقص میکرد و از بسکه ذوق او در حریفان اثر کرد بیت از بهر کچول خشخاشی

۱۲۱

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

درحیز؛ چون چول غلام پاره بربوی کچول؛ مجلسی آراسته هر از هنگامه
برای مجلس لفظ هنگامه مناسب ۱۲
بوالعجب حریفان چنان موزون که بیک الحان سیزده بیت تازی بخوانند
وبیک زخم درازبیت لطیفه ملیحی بنویسند شعر آن قوم را از خای چنان درزخم
زدن؛ گوئی که گاو میشان نشخوار میکنند؛ مولانا مجهول باخرزی درصدر تعظیم
نام شهر ۱۲
نشسته مثلا لام الف بر سر دو شاخ کرده کشت از کتبان بیرون آمده
از شرم سر آستین میخائید و تفسیر الف دو زبر یا دو زبر آمد بعبارت طفلان
تل و باخصمان مجادل میگفت بیت چوب سزا بر سر و پایش دوکان؛
مجرب ۱۲
چون دو زبر بر الف و یا دو زبر یه بهلولک خضرای چشم پیش کرده پیش ابوالفضل
گلخند بیان عقل معیشتی میکرد و آوا از حیرت آن فصاحت دهن باز مانده
ناگاه یکبی در بینی آن خضرای در رفت و او را عطسه آمد تلخی بجست و در
در کام ابوالفضل گلخند زد بلذت تمامش ابتلاع میفرمود و این بیت بر غنیمت
تمام میگفت قطعه ای که از فضل تری تا بینی ؛ من ز فضل تو رسیدم تا
حلق ؛ در میان کف بد هانت چه خوش است ؛ چون لعاب بکف اندر
که حلق ؛ ضعیفک بی دندان بر طریق عطف عنفی میبرد در میان عفو و عافیت
چنان بقعقعه در آمده بود که گوئی سنگ اصلی هندوی کم اصل را دیده است

بیت زان عفعفه ریش گاو دم می جنبد ✽ چون گاو مگس خورده که دم جنباند ✽

فصیحک پنبه دهن از قولنج فحوای کلام در فتح فتح آمده از غایت بی آب دهن

لعاب خشک چون آرد از دندان آسیاش بیرون میبر ندگوی در خانه ابرنج

داده اند با تشنه بایان را پست بخشش لالاالکن ولاالو ابکم که در حق فصاحت

او و نصیحت خویش عقده محکم داشتند غبار سینه بیرون میریخت و گرد از زبان

خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت قطعه

بسکه آتش در دلم زد شعله این آنچنان ✽ در دهان من عبارت خاک دا گشته

شده است ✽ لی نی افتد کسی لفظ فصیحی چون منی ✽ لاجرم لبها زچرکینها

نازک تر شده است ✽ جمال بینی بریده را دیدم از سر دماغ بینی بر طاق نهاده

و ضحاک دندانی را ازین تعجب خنده درون لب نمیگنجید و همچو است که از دراز

دندان زنخ خود را کارگیر د چنان میخندید که همه مجلس را بر خنده او خنده می آید

خلقی از خنده او بخبر و او از خنده خود بیخبر تر شعر و اسنان کما اسنان مشط کسیه

بعضه و بعض صحیح ✽ رشته دندان کوتاه و درازش گوئیا ✽ خاک دندان بود

کز انگشت بر جایش کنند ✽ چربیک روغن گرچه پیراهن روغن خورده را پس از

سالی بی صابون از تن کشیده و جا بجا خانه ها پر روغن برای زینبها ده

وبرای بینی لفظ دماغ و دندان ولب و خنده و ...

ولب و دندان و زنخ ...

وبرای دندان لفظ اسنان ...

وبرای کوتاه لفظ دراز

وبرای چرب لفظ روغن ...

و پاپچه ازار از بالای ستالنگ تا فرود دامن سپید کرده بیت جای تنبول که خورد

کنجاره تلخ ٭ پر ز کنجاره دهانش چو چراغ روغن ٭ چترک پهلوان بر ریشابیل

پشمین بسر تا کجا بر آمده بود و از غایت خشم نعره میزد که ضرطی از تهش بجست

و ریشابیل چنان تفت شده میگفت که خوی می انداخت و بر ریشش می افتاد

شعر غازی زنبیل میگفت از حمیت در رخش ٭ تف بر ریش قرطبانی کاینچنین

تفتی کند ٭ کجالک کور دست درون ازار کرده پیش از بر میکشید و ابو العینا

چنانچه سوی عین الدین اعور چشمک میزد بیت اعور شوخ چو غمزه زدن

چشم چو دید ٭ گفت چشم بد از ان نرگس رعنای تو دور ٭ شعر لو خاطبنی الکمه فنظر

وجهه ٭ من عینها الشهباء یرجع حاربا ٭ اتکن فرنجک بالای از خشم انگشت

خرد تر پنجه بدستی را آستین بر مالیده سبلت خویش از باد خورده ریخته و لب زیرین

از مشت بد بستان آماس گرفته بیت در تر نجیده به شده گوئی ٭ خسته

خاتون در الفاظ آمده ٭ سبلت توبه بموی لوطت سبلتان را بیت تا م

بر مالیده بود و هر تاری که از ان سبلت میدید بر میرید و غلولها گرد بر گرد

محاسن آراسته او آویزان مصرع ماهیچو پشک گوسپند از پشم کون گوسپند ٭

ابو الحمار مصری نخره میزد که طرایک بوقی از جای می جست بیت گفتا که چون

خرخره در خواب برآرم * صد خفته که گردند ازان خرخره بیدار * اسود سبز
رنگی سری پخته و موهای خرد و مرغول و سپید گوی بر جراحت پنبه سخت کسته
و قفاش گوی پاشنا اسپ رجل ست بر جعد درازش چو جال حبشی میخندید
میگفت بیت زیبای را کرشمه میباید و ناز * من آن دارم چه حاجت
جعد دراز * سنبل خصی روی چون نعلچه خطائی و زنخی چون پاشنا کفش
سپاهانی سری چون قراطیخون شکره داران و بالائی چون خار کنجشک گیران
سیاه ۱۲
و دستها چون ناودان گدایان و پایها چون نی تشنه گران با اعتقاد حق
خوی که در حق خویش داشت کوبچه مقعر در اقعد رسیده و آن مقعر و ستو آمده
خوی می انداخت و میگفت بیت ترا که کون چو تخته است و تخته چوبین است
برو بسوز که آن تخته ساقط القلم است * قزلک ارس پیش مطربان لاف
مردی و دلاوری خویش میزد و شکر خیر تصدیق نمیفرسود قزلک از غصه
لفت شده چنان سه جبت گویا که کوبچه در کون بوزنه مالیده اند یا دلو را
جدری خوش آمده است یا گاو تو بار را پالان زیر شکم آویخته شده است
شعر با خار نهاده اند گوئی * زنبیره هم اشتر رسیده * محتکر چو اقمر درویش
دهقان که قحطی و رنجم دل آمده بود که پاکبازی را هم اندازه ایست من خود

قراطیخون ... شکره داران ... جانوران ۱۲ ... چوبین ... مردی لفظ دلاوری ... لفظ لفت ... گاو لفظ بار و پالان ... لفظ دهقان ... ۱۲

اسراف را مروت نام کرده ام خانه برانداز خورنده بسیار وارم خیر آدمی دیگر
همه کس هست از مورچه و عنکبوت و کرفش و موش و کنجشک و فراشتک و کرم
و سرگین و پشه کمتر بهره و زمیکشند و میکاوند و میخورند و مر امصادره معنوی میکنند
و بجز مگسان که از خانه های دیگران می آیند و چون بر روی نان من مجال نشستن
نمی یابند از انجا که بلند زبانی ایشان ست پس پشت گهی ما میخورند و باز میگردند
دهقانک قحطی بطریق نصیحت آغاز کرد که آمده را از پیش نباید راند که در هر حضر
منفعتی هست و شمار اخرج بسیار و مگسان را خاصیتی ست که در کاسه
پر نخورند و در کاسه خالی بر نشینند چون از کاسهای دیگران با درونهای پر همی آیند
و شما ایشان را بکاسهٔ نوسیدی پیش می آرید بباید گذاشت که دران کاسه
اگر خوردنی نیست باری ریدکی بکنند که چیزی از رفتها باز آید بیت ببین
چه لطف بود کز نواله دگران ٭ ز بهر کاسهٔ تو در شکم ذخیره کنند ٭ جماعت خوش نشینان
علاحده صفی انبوه تر از موی کون خرسک عوریان آراسته بیت هر یک
بکرشمهٔ عزت گاو میشان ٭ کابلیس بلاحول گریزد ز ایشان ٭ هر همه
بزرگ زادگان بسینه پری و آزادگان بسیری که بزرگی ایشان را از دروازه
با علم بشناسند دروازه چو خود پیش ایشان ست و دروازه مور پس پشت

عنکبوت لفظ کرفش و موش و کنجشک و فراشتک مناسب برای کرم لفظ سرگین و پشه و کمتر بهره برای پلید لفظ گاوند و بهره مصادرت لفظ منفعت و برای کاسه لفظ خورند و بهره لفظ ماسکه و برای خوردن لفظ رید و برای رید لفظ رفته و باز برای خوردن لفظ نواله و شکم و ذخیره و برای صفت
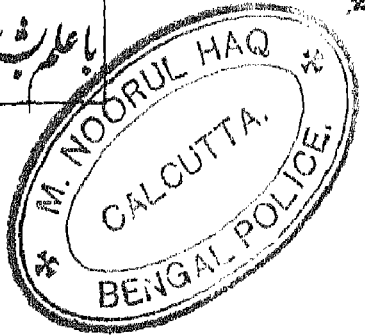
از برای ننگ و نام خود و مستوری خویش بنازشام صفت زده بریدن برون
می آیند و با یکدیگر غم دل گویند و هرچه در بطانه بیرون است برزنند برازی در غایت
نزاهت که دست در کون بردن در خانوادهٔ ایشان عاری بزرگ باشد
هرکه از ایشان استنجا بهندوی نداند او را کون شستن ادب کنند شعر
تلک الطوائف عول کیر پاکان ٭ همت وجاجات علی تل الخری ٭
صفت شمایم ایشان چندانست که درده طغاره کون درگران و پشت
آخر سختیان شبیان و پنجاه حوض گرمابه و صد چاه مستراح نگنجد اما از صد
ستایش یکی و از بسیار شمائل اندکی در بیان آریم تا قرطبان را آبروی تمام
حاصل آید بیت اصحاب جمع کین صفت حسن بشنوند ٭ آهی زنند گرم
ولیک از دهان زیر ٭ در پیشگه مجالس رغوان خاتون که کس لطف تو
معرفی لانک پشکها بر پیشانی دوخته و از برگ ساک پستان تنبول خورده
و از پشکهای گربه مشکین عنبری در گلو آویخته با کفش دوزک گنده دهن
بوسه بازی میکرد بیت کنی دگی ببوی یکدیگر بود ٭ گنده دهنی بگه گشتی
در خور بود ٭ جماشک لاغری خود در میانهٔ خانه و کونش برون دروازه و مردمان
از پس و پیش نقب را در رهمه داده که کونش را درون شهر بگذارند که عرصهٔ شهر بان

تنگ شود و کنیزک دم درته دو کونه او چون فاژه کشان خواب آلوده دهان

باز کرده شعر آروغ نهش چنان فرو میخورند که بینی شان عطسه خون مصاحبت

صندل خاتون گنده بغل پیراهن یک آستین عطار را خوانده بود و موی

بغل میکنانید که غالیه بخور و عطار هر بار میخواست مراجعت کند بحیله نگاه

میداشت بیت تا عاقبت گذاشت همانجا جوال عطر ٭ وانگه باتفاق تمام

برون دویده شیخ خاتون کم خواره ده سیر نخود بریان در دامن کرده اندک اندک

بصد ناز و کرشمه نقل میفرمود و کنگان ستاده بینندگان را دور میکردند تا کسی

چشم زخمش نکند بیت همی فگند بلب مشت مشت میخایند ٭ چنانکه از دهنش

بانگ آسیا میخواست ٭ بقچی خاتون تاریک چشم مگس خورده و آماسیده

چون پشت پای تحطزدگان و بینی یک نخت چون شکم سیر خوردگان دهنش را

با دلقوه جانب چپ برده کوی که در گوش خویش راز خواهد گفت و یک

دندانش بدرازی از پاشنای لب بیرون آمده و پنداری که کدو دانه

از کون سگ آویزان شده است و با چنین تناسب اعضای شیفته

صورت زیبائی بیت شیفته صورت زیبای خویش ٭ آئینه میکرد

تماشای خویش ٭ غراره خاتون فرتوت دامن بالا کرده اندامی پراز

مراد از گوز و برای فاژه لفظ خواب آلوده و دهان باز و برای آروغ لفظ عطسه و برای صندل لفظ عطار و عطار مشتق و برای شیخ لفظ کم خوار و برای ده لفظ سیر نخود و لفظ بریان و برای ستاره لفظ کرشمه و برای چشم لفظ بد دشت و دهن برای چشم زخم لفظ تاریک چشم مناسب چون

بقچی خاتون ... لفظ ... صورت ... دندان ... لفظ تناسب اعضا ... راز و ... صورت لفظ ... تناسب است

اُچها الدی نایکه یادگار نایکان هند مصرع عجوزه وهی نایکه فی فتی الذکور پا
کوشی چون دولاب چاه فرو هشته ولبی چون پلوان حوض بر آمده از نیکی
بینی مروارید در آویخته شهر قطرهٔ خلم غزنوی گولی پکشته از سردی هوا
از پرهٔ دوم بینی قطرهٔ خلم معلق شده که بدان مروارید دعوی آبداری و بزرگی
میفروخت آن نایک بدین دو علاقه لطافت معروف شده بود و بیچها الا
خوبان را سوی بینی خود میدید و خود بینی میکرد شهر و بالضحک قلت
اراک المنا ها کذی در الف علی الالف ذره لنک خاتون کوته پاسے
یک شنبه و دو شنبه کنان گش خرامی همیو د خطیبک محراب کوب نگشت
در مقعدش کرد که جمعه اینجاست خاتون دست خطیبک را از ما بعد
بما قبل بر د و ظرفی زمانی روان داشت که بیت در جمعه پس چند کنی پایه
همه صرف پیچیزی ز پلی جمعه پیشینه نگهدار واجب کند که چنین محمیی
با احترام فرجد ابلیس که در عهد خان بن خان مرده بود در خواب دیده باشد
و هر ظرفی بجای عود هیزم گرما همی افروخت و مجلس را چنان گرم کرده که
دماغ ریحانک گلخن تاب میسوخت خواجه شجاع الدین گرد گرد هر بار
آستین و دامن را بدان دود معطر میکرد خواجه بدر الدین کانکی چنان شطره

Interlinear notes:
بخنده گفتم
بران آب بینی — چنانچه مروارید بینی بر بینی است ۱۲
یعنی خوش خرامی ۱۲
ظرافت حسب حال ۱۲

Margin:
۱۳۰ رساله خامسه اعجاز خسروی

۵۷ از تن بیرون ناگه در مردان جوان است ۱۲ — ۵۸ برای فتی لفظ ذکور و برای لب لفظ بینی دیده مناسب بینی و برای پل لفظ حوض و برای سردی لفظ هوا و برای مروارید لفظ ابدار مناسب و رغم الالف برخلاف بینی و برای الف لفظ بینی برا خوبان لفظ خود بینی و برای گفت

نهفته میرود که گوئی بطالبان آواز میکند و هم بعبادت شطر میگفت بیت
دو مرغ هوا کشم بیک صد منقار تیز ٭ صد خایهٔ بط نرم بیک کرم کنند ٭ من نیز
درین شبانه ظرافتی بنیاد نهادم و تیزی از بغل چنان مروق و خرتین و آن
داشتم که همه عارفان از ذوق آن در خواب شدند بغل صبح شان بیدار کردم
و از وسائل طبیعت محبت لطائفی فرو ریختم که از غایت حیرت سر سفرهٔ ایشان
باز شد در حق من نیم اعتقاد کردند و زیلچی چند نیم کله در وجه من نهادند بر من
نیز واجب بود که بسیلی چند گردن ایشان را گرانبار منت خود کنم اما
کندکی کرم ایشان دست مرا بربست بیت یارب دستی ده که وام از گردن
خود فرو آرم و بگردن ایشان بگذارم بیت نای نیم کلاه کشیم زیلق وا
کنکردم تقاضا هر همه رادف تمام ٭ اما تعظیمی ارزانی داشتند که بر همین کلاه و را
و کلال خر را کند بیت سر تواضع سودند پیش من بزمین ٭ چنانکه هندو
در پیش تودهٔ سرگین ٭ امید است که بعد ازین کار او بار خانه پیش
رود که سر رشتهٔ من بدست بیت شاگرد من تاب اگر دریابد ٭
از بس غیرت بپای پس بگریزد ٭ آوازهٔ من پیش ملک مسخره رسید ا
و چنان رسیده که هزار سیر گیپا از ره بینی میخورد که روی ترش نکند

و سخرگان دیگر را هم نشنیدن و دندان کند شد بیت همه را کند کردم
و دندان ٭٭ تا نخایند تراشیده بها چه سنی ٭٭ چون روز اول سکه عیار خویش
و بر روی قلب ایشان نشانده بودم روز دیگر هم طلب کردند تا بطریق
تشبیه روی مموه برابر سنگ نهند چون صرافان قلاب درم سره ام را
زیر و زبر کنند بیت راست کردند قلبهای زریم ٭٭ تو بتو چون خریطه
صراف ٭٭ من نیز از پیرایش کار خویش بیت موزون خود را حلیه دادم
که هیچ نقاشی صورت نتواند بست اول پیشانی را در چین فرستادم
و رخساره را در حبش و دهن را عصیر ... دادم و دندان را در ولایت
زنگ و سبلت را خراج کوزه گانه بخشیدم و ریش را عبره استاخ بعد از آن
ابروها را از حاجی چشم تراشی رسانیدم و دفع کردم و لب را از پرده داری
دندان بزخم مشت دور افگندم و سواد دیده را ثمره بالا دوختم و آب بینی
با چاه زنخ آشنائی دادم بیت حلیت تمثالی کما فی منزلی ٭٭ ما حل شیطان
فکیف بذلک ٭٭ با چنین حالی و کمالی خندان بیرون آمدم تا از پی پیش
خویش که بهار سبزی غسالان و گلنار سرخروئی ایشان است در خارستان
مجلس ایشان بیت کز آتش سیاه است و گلهای تیره ٭٭ زبانم گل گور

خار حظیره، با حالی که در جمع آن پریشانان سر در کردم هر همه نظر فراست در روی
من میداشتند از بسکه آثار قبح و شقاوت در طلعت نامسعود من روشن تر از
رقم لعنت بر پیشانی معلم ملکوت معائنه کردند به تعجب تمام با یکدیگر گفتند که
خر کمان کشیدن این خر نیز دو به ریش نه باندازهٔ بازوی ماست این چه منظرهٔ
خوب و مسخرهٔ مرغوب است مگر جهی از دوزخ سر و پا سوخته بیرون دویده است
که از خرخطار قص انگیز دا بوبکر ربابی در درکهٔ اسفل به آتش پای میکوبد و
و تفک در گور کفن سه صد ساله خود پاره میکند شعر لو ان فی الفلوات
یسخر مضحکا، فالدب یضحک والقرد یقهقه، حاصل چون قائق تحصیل من
بغربیل غارت ببیختند بتحقیق بشناختند که پای کفش او نعلین درویش به از عجب
در دو ده رود کانی ایشان راه یافت که خشتک راحشت متوضی کردند
چون شرط آبدست بجا آورده بودند با آنچنان طهارت کامله دست پیشم را
که کون بدان میشویم بوسه دادند و بجسارت و جرأت از محدث بزرگ هم
تفتیش نمودند از انجا که نیاز مندی ایشان بصدق دیده شد نخواستم که
تشریف جواب در بقچه دو کونه محبوس دارم پاسخی با صد هزار عذر آمیز
فرو در یختم و گفتم بیت رسوای حال خویشتن کاری نیست، کا گیج هر

رساله خامسه اعجاز خسروی

پاک را خریداری نیست ؛ گفتند که تو خود طیبت اخلاق در طینت پاک

پیش شی اما آلوده گهٔ را که اگرچه بخاک پوشند عاقبت از غمازی بوی تشهیر شود

بیت چون من دیدم نهان نماند این بوی ؛ کردم حدثی بر روی

شان رویاروی ؛ گفتم چه پدرم نجاست النسا ابوالفرج پارسا بود

ناپاکی ۱۲

عورت را زلیچم باغوره که در دو رکعت نماز هشت سجده ندزدیدی بوقت خوردن

مبالغه دزدی ۱۲

صفعه از غایت تدین گردن پدر دیدی و گفتی بیت من که دارم دیابخشی

دامان پنچ و سیلی ۱۲

بکمال ؛ چون کنم این وبال در گردن ؛ وجه مادرم عذره الناس

تنفسه کالناس که از هنگام کودکی در مسترح بزرگان ریش برآورده بود کنون

که صرف شده و در بیکار استغراقی داشت که تا کسان گلخن ریده بودند

ریش سفید را سیاه کرده داد بدین خضاب میان اعداش دعوی جوانی

کردی بیت مگس نشیمن گاه جوانی و پیری ؛ سفید کرد سیاه و سیاه کرد

سفید ؛ خواجه بدر گلنگی شرف نسبت من شنید خواست که از رقم دامادی

داغ خسران بر جبههٔ احترام من نهد بمهربانی تمام بر طریق طفلان بر گردن

نشاند من نیز از راه بی ادبی بجستم و آخر گردن او را آبخور خران کردم او

میخورد و میگفت ای گلخن تو بر آخر که من سوی مادیان بر آمد بیت گرچه

خوش مستی ولیکن دید نت خوشتر بدی ﴿ زانکه از سر گین شکن گیرد همه کس کیر ﴿

چون بختی از تاسف پیرانه باز آمد مصلحت پیرایه در میان نهاد که بار از برای

مجوزهٔ خویش پیش نهادی اتفاق بیا شد وآن خبر از شما نخیزد دبیت اگرچه

هست تراگوهری بسنگ بزرگ ﴿ زسلک صحبت ما خرزهٔ دریغ مدار ﴿

اگرچه بوالفضولی او بامن مثل خلیفه وحجام بود اما چون غریب بودم ورو

درپیش بردن کاری داشتم پشت برنگ ونام کردم وایجاب اورا

گوش قبول فرو هشتم بدر کلنک بدین شرفت بزرگ امیدوار شد رباعی

روان گشت بفلک زنان سوی خانه ﴿ چو خرچال پیر و کلنگ لبانه ﴿

ودیدم بهمن جوئی جفت هم ﴿ چو چوزه بهمن جوئی آنجا نه ﴿ زالی چند راکه

خون سیاوشان وبهمن فروشند زر دارم وزان زرشانه ساختم هر یک

قافی که سیمرغ شاهم را با کرس کیکاوس جفت کند طلب کردم وسوی

آنزو دایه فرستادم تا خبر چاه بیژن بیارند ایشان خود در طلب چاه بیژن

رفتند وغار کیخسرو یافتند از فراخی طالع آن اینک ستاکه مثال آسب پشت

دارد تنجیم جاماسپ حکیم را تحسینها کردند بعد ازان کیفیت کینه آن یادگار

کیان که نشان هیچ که بزر بار داد در هر هفت خانه آیندگان تفحص کردند

شعر و انگهی زبان هفت خانهٔ رستم و اسفندیار؛ گیده و دستان و السپ آورونند

تک شهنامه وار؛ صفت دختر آغاز کردند که جمال آن جمیله را چه توان گفت

اندامی لطیف و تنگ تر از خلم رکام گوئی که از بینی بیدرزن جدت چکیده؛ ا

سری اصلع و خالی چون سر چنبر دوک بر پیشانی وجعدی چون هم کژدم

در قفا و رباعی دندان شکسته و مصراع لب ناموزون پانزده رخ بر رخ

و شانزده تولول بر بینی چشمها پر چیخ مژه با ریخته و دیدها از رق و پستانی

چون خایه پیران در تموز و قامتی چون کمان لازم بی نور موزون سکه ترا

خرس آما سیده خندان رو تر از بوزنه هراسیده بیت هر کس که دیده بود

بروز آن جمال و حسن؛ بر خرس و خوک خواب نه بیند تمام شب؛ خود را

بگلگونه آراسته که عروسان دیگر را هم نشنیدن چهره بدل شود سرمه بر

کرده در چشم کتیرا در مژه نوشادر در پلک حنی نبر با اشخار در سفره مردار

که در بغل زرنیخ در خشت موی سوده بر فرق خاکستر تر کرده بیت بر جبین

سر عبیر باشد خاک؛ خاک بر فرق او بجای عبیر؛ طبیعت و عادت مزاج

او را خود چه صفت توان کرد شور سر هنگان در طبع نعره با حفصان

در حلق عریان لولیان در زبان لیسیدن هنگامه گیران در دهن اشتها

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۱۳۷

و معطربان در شکم خارش خران در کون ل سراف مقامران در کس حیبت
قحطیان در طبع جوی منهیان در نظر چاپلوسی قوادگان در سخن سخت بدگی
کاسران در چشم بیت علیهنا بالفلاح قحطا است * نحس العین سته اجذر *
ترسان دل تراز کفن دزد مبارک قدم تراز گورکن شیرمکین تراز نباد وشت
مهربان مزاج تراز صداد خوشخوی تراز عامل حلال خوار تراز باجیان خرده کو
تراز غماز بیت ز ملاحان هندو ساده لیس تر * ز جاسوسان کافر حیله کس تر
پیش بین تراز گاو خراس زیرک تراز خرخرون هشیار تراز خرگوش خفته
مهمان دوست تراز سگ ناهار عالی همت تراز شکال خندق کدبانو تا ان
تراز گربه روزه دار خوار تراز موش گشت بر نشین تراز گرگ وحل گرفته صبورتر
از یوز کاسه ویده لیسته تراز سیه گوش بسیار دویده پربار تراز خوک زخم خورده
مردم سار تراز پلنگ دم بریده بیت زگفتار وحشی وفادار تر * ز گرگ گرسنه
کم آزار تر * از استماع این دو اوصاف و اخلاق پسندیده چنان متعجب شدم
که گوشمالیم دهم کشاده غمازان شامه شیم را گفتم که طیب خلق آن ضابطه زنان
و فاحشه حدثان چون انسته شد که پیش از انست که سموم و با دیه دوزخ
و صرصر عرصات قیامت افسوس باشد که ما ازان پاپیچه به پاچاپ بدی و

بنده کنم باطن تقاضا میکند که هنوز از فضل[1] طینت او شمهٔ در حدیث آری

تا ما که بوی و امادی داریم چو ران بجز دماغ تکبر کنده کنیم بیت پیش از ان

بینی که خود را زین سراچه ترکنیم ٭ ما زتو رنجی نباشد چون کهش بیرون کشیم ٭

دلاله غیبت من صادق تر از لجاج در فروخت دلالان و در کوب خریداران

وبید گفت که حسن ادب و حیای او هم قدری تقریر کنیم بیت که تا بدانند که

از ادب گو نخور بوده ٭ که دختران را شرم درون چگونه بوده ٭ این دختر که بدین

سبب شوق مذاق او را خوش کرده ام برده ام و درون پرده زفافش برده ام

تا ستر از او برگیرم از انبوهی نظارگی چنان بود که گویی بازار پاره فروشان است

بیت گفتم از بهر خوابگاه تو شه ٭ هر ازین خلوتی صحیحه نباشد ٭ خواستم

کر بسوزن باریک پاره دوزی بکنم چون دو پایش علم کردم از فرود بانگ

طبل بر آمد سر بر آوردم قاسمت خود را دیدم بعد از ان بجا لیست که چون

در میان بازار رسیدن نشنید اول از تا بیت شرم روی بپوشد پس که نهر

کند همچنین روی پوشیده خبر بیت در پرده عصمت ار رسید ٭ تا عصمت

او ترا فرسیده ٭ و از بزرگی شکم دستش نرسید و کنیزکان انگذارد که گوشش آلوده

کنند لا بد کون از غلامان شویاند و در حالت شستن چشم ایشان ببسته اند

لفظ حدیث و بهر ... برای فضل

بوی و امادی لفظ کند و بهر دماغ لفظ تکبر

لفظ بینی و برای ... لفظ دلاله

و بهر فروخت لفظ خریداران و برای

حسن لفظ ادب و حیا و برای

دختر لفظ شرم و بهر شرم لفظ حیا

و بهر ذوق لفظ مذاق و برای

پرده لفظ ستر و بهر پرده لفظ

پاره و بهر نظاره لفظ خواب

[illegible]

که چندین گاه در طلب کفو میگشتم تا عاقبت بخت مردم شناس چون من
اصلی را زوجی اصیل و حلال زاده از من روزی کرد چنانکه از طرب ادب
ذات و حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست اما مثل معروفست
که چون از عشق فرود آئی نان باید عروس بی جهیز کمیزیست گور و گریهٔ بی سوز
را ماند بایستی که اندازهٔ متاع جهاز و اشیای او معلوم شدی تا دل
چون سنگ زیرین آسیا بیاسودی و گیر چون دستهٔ زیرین آسیا
بایستادی و چون دستهٔ صلابه فرو نغلطیدی آن پخته کاران که دقائق
عروسی را بزخم مشت بیسرشتند تا نان ایشان خسته شود بیت چون نان
گرده بستن بود در تنور گرم ٭ موی در سوختن آغاز کرد ند از دو دست ٭
و بدل نقره و زر و بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری سیم در توده
یافته است جهاز این دختران چند انست که ده خر را تیر اند و خفتند شتر را
بر باند بیت محال دانی اگر باز گویمت همه چیز ٭ کنم خلاصه زده خرمن بسجل
یک تیز ٭ هنوز استعداد م تمام نشده است زیرا که بجهت جامه پنبه نکشته اند
و زر در سنگ موجود نشده است و دریتیم در شکم صدف عقیم معدوم مانده
و ابریشمینه از برگ توت بیرون نیامده است و پشمینه بر پشت میش ندمیده

اصل لفظ اصیل برای ذات لفظ صفات و برای عروس لفظ جهیز و برای جهیز لفظ متاع و برای کمیز لفظ گور و برای سنگ لفظ آسیا و دسته و برای دسته لفظ صلابه و برای پخته لفظ دقائق و برای متاع لفظ ... و برای دقائق لفظ مشت و سرشت و برای نان لفظ خسته

دعاج در دهان چیل نرسته وچوب از تنهٔ درخت ببالیده رباعی تخم کتان
نرفته بزیر زمین هنوز * رنگین ز آفتاب نگشته نگین هنوز * نی
که خود نگشته ز اسباب هیچ چیز * از صد متاع هیچ بامکان قرین هنوز *
اما آنچه مهیا و مرتب شده است آنمقدار توان گفت که اگر بخوری تا قیامت
بسنده باشد نیم کرسی یکپایه و یک گه است سه پایه و دو کنیزک چهارپایه
و شش چیز پنج پایه و هفت دسته اسیا و نه خرغربیل و سیزده جوازبی سنگ
و پنج کفچلیز بی سر و یازده گلوله و یک گلین و شانزده سفال نان پختن
و هفت جاروب بی رشته و هنیزده کندوی شکسته والله اعلم بالصواب
بیت عجبی نیست که از بخت چنین کدبانو * رفته خانه رسد از برکت او
خاشاک ۱۲
تا زانو * اما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت مهترانه است
دو پرکاله دهلیز سپه‌سالار کانکو افغان و چهار دامن اسپک ملک کتن
خربانی و سه بوار شکر رنگ رسیده و گمسک گرفته از پشه‌خانهٔ ابوبکر پشه
نیم شطرنجی از ان میر کنگالان پنج دلق درشت از ان مهتر گدایان
یک شربطیهٔ نائب مهتران فراشان هفت جوال بی پیوند و نیم
گلیم پاره پاره کشی که از ان سر هر دم بگردد بیت نمد زین پشت اسپ بیچاره

و برای اسپ لفظ خر و برای
شال لفظ مگس و بهر مگس لفظ
پشه و برای شطرنجی لفظ فرش
و برای مهتر لفظ گدا و برای پیوند
لفظ دو نیم و پاره پاره و بهر
شطرنجی لفظ خر و برای زین لفظ
اسپ مناسب ۱۲

نخورده چیزی از پرهیز بسیار ☆ اما ملبس تلبس از غایت کهنگی پرده خود همه دریده

از جنس جامهٔ نادوخته ترتیب یافته است دو خشتک ازار و سر جیب پیراهن

چهار پیوند دامنی و پنج ره بارانی نیم منجوق قرطه و دو نیم گز استر لباچه سه یکی از

فرد دشقه چهار یکی از نیز و یک ازار بند اما از شعر ما جفته پاره شده کنده و بود

هم یکپاره بیت خیز ای داماد که خفته را بیدار کن ☆ کز پی این شعر جفته آن

که بیدار نیست ☆ باز آنچه دوخته انداخته اند تا پوشیده پوشیده بعضی با تقطیع و

بعضی بی تقطیع یک شکنجی خاره و یک امن سنگی پاره و دستارک قصب

چهری و یک دستارچه کاغذ حریری و یک جامه پا و نیم کشیده و یک پیراهن

نیم مالیده و یک دراعه ریخته و یک مقنعه گسیخته و یک شیرین باف با صد

تلخی و یک چادر با هزار تلخی و یک بارانی دو بیست عید و یک بهاری که

سیصد نوروز دیده بیت یک رامل یادگار بسیار کسان ☆ چون پرده

عنکبوت و دام مگسان ☆ پیرایهٔ خود چیزها که در طبلهٔ عسلی چهره بازنوان یافت

بلا در حبهٔ حمائل گر سواره از زره زیر مروارید گشنیز یکا یک ماش گرد روی

ختخاش گلو بند خام و پیاز جام با یک مقل سه گریبان دوال بوریا بافی

از لیف علم بازو از بلور بالطیف انگشترین ها از آهن تا به نگینها و سنگ گرمابه

لفظ تلبس و برای خشتک لفظ ازار و برای جیب لفظ پیراهن و
دامن و برای جامه لفظ گز و
دوخته و برای دامنی لفظ بارانی
قرطه و لباچه و برای جفته لفظ
پاره و برای خفته لفظ بیدار
و برای دوخته لفظ پوشیده
و برای سنگ لفظ پاره و پاره
و خاره تجنیس مطرف و برای

۱۸

کوران همه رفتند چنان ناخوشنود ⁂ کز خرزه سست بی بی سخت جماع ⁂
ناگاه از بخت بی بی خر بنده در از رکاب حاصل شده که بیک نشست دو منزل
یکی کند او را بعد از امتحان بسیار خوش کرد شعر کان عبد الحمار ذلک لکن ⁂
عنده صار بالجماع حمار ⁂ خواجه بدست خود بر سر او گل بسته و ولایت بی بی را
با توابع و مضافات از مولود خود بعقد صحیح بر سر تازیانه در وجه ادرار آن مستحق
نهاد و گفت که مردی نا استوارم و طریق حلال و حرام را در دیانت احتیاط کنم
پس بحضور خود غیبت خشفه فرمود آنگاه دلش قرار گرفت و زیر چهار پای چهار پای آ
شد و بشمار ضرب عشرین و تسعین مشغول گشت اگرچه بور گور خر بنده چنان صحبت
که آن بادیان زرو زرو دکیر و سرگین می انداخت مع هذا بنده فریاد میکرد
که من عورتی متلبسه ام بالتقای ختانین ملوث نشوم آخر مسلمانیست حلال
لباس پوشیده ۱۲ — دو ختنه ۱۲
آنکه شو و ذوق عسیله یکدیگر بچشم بیت تا ذوق عسیله حاصل آید زن را ⁂
افشار خران باید باعقد سگان ⁂ بعد از ان افشار خربنده در جوشید بی بی
سخت خوش آمد و دلش از خواجه چنان سر گشت که خواجه را هم چو خر بیخ
بگذاشت و بنده خربنده شد بیت بی بی از خرزه خربنده شده زنده ز سحر
خواجه و لنگ گران خرزه بمیرد بی بی ⁂ روز دیگر که کیر با صبح خیز سر از خواب

---

۵۱ برای تجنیس لفظ رکاب و برای خرزه لفظ جماع و برای سست لفظ سخت و برای دو لفظ یک مناسب ۱۲

۵۲ قوله کان الخ بود خربنده خر زیرا که او نزدیک او شده در جماع خر کثیر الشهوت است ۱۲

۵۳ برای توابع لفظ مضافات و برای عقد لفظ صحیح و برای ادرار لفظ مستحق و برای حلال لفظ حرام

[illegible]

[illegible]

برآورد خواجه خربنده را از رحمت شبانه بمعذرت پیش آمد و توقع طلاق زن
کرد بی بی بنفشه خربنده محکم گرفت و گفت که خواجه گه بسیار میخورد بگفت بیگانه
من شوی خود را طلاق هرگز نمیگویم هرچند خواجه بجاج پیش همنود اشتهای
بی بی افزونتر میشد تا مردمان معتبر درمیان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیار
بران قرار افتاد که هردو بشرکت شوی بی بی باشند اما نفقه خواجه و هردو نفس
خربنده رساند که نظم شده بی بی از نفقه و نفس شاد ٭ که نان خواجه نفس
خربنده داد ٭ ول از بسکه برزخم نمکی نهاده ٭ نیامد زنانش همه عمر یاد ٭
خواجه چون از عروسی زن فارغ شده آغاز کار خیر دختر کرد بیت اکل الولیمة
من مجلد زوجه ٭ یشیر الرجال علی عیله منها ٭ اختیار کردند طالع وقت
جدی منقلب و قمر دران برج خاکی خاکسار نحوست شده و ذنب همانجا
خود را دم بر ساخته و قمر منحوس را بسیاه روی انخساف گرفتاری تمام
ارزانی داشته و دلو از چشم دور افتاده و حوت در درون دریا از بی آبی
خشک شده و حمل نیز از حساب انجم صفر مانده و ثور را هم دران احیان
سبزه زار آسمان تنگناه و مشتری از جوزا بادی در چشم ره یافته و نظرش را
فرو پوشیده و سرطان که خانه هفتم است و بیت التزویج مریخ بآن تحت

[illegible]

منقلب و قمر و برج و بهر نحوست
لفظ ذنب و نحوست و منحوس
مشتق و برای دلو لفظ چشم و
حوت و بهر چشم لفظ دریا و آب
و برای حمل لفظ حساب و انجم و صفر
و برای ثور لفظ مشتری و جوزا
و سرطان و مریخ و برای سبزه زار
لفظ آسمان و برای برج لفظ تحت
و هیچ پایه که سرطان باشد
مناسب ۱۲

پنج پایه بجلوه وبال برآمده وزحل هابجا بر کرسی هبوط نشسته وزهره باآن قرآن
تحسین را عقد محکم بسته ومشاطه خورشید بجدران حجله روی هردو تحسین
بدود احتراق گلگونه خاکستر کرده وراس را هم شومی صحبت او بدحال گردانیده
داشت که خانه هشتم است درکمین گاه خوف وخطر دهان باز نشسته وزهره و
عطارد که ازخرچنگ بگریخته تحت الشعاع خورشید محجوب النظر گشته و
کورا کور درکام اسد افتاده وسقط شده چون ازان بگذری خوشه خالی وترازوی
بی سنگ وفسونگر عقرب بعلت سرطان مجروح گشته. وفسونگران دیگر نیز
ازعقرب گزیده شده وقوس بی قیمت ازمشتری جدا مانده وتیر چرخ پایکان
تیز رو از خویش پرتاب کرده ودور انداخته بیچ نهی طالع سعد که ز اختیاری
دهد خشنه را جا ودان سازواری شعر لو ذا الاختیار بغیر قدرین ٭ فقد ما با
الشر قین ٭ وبعد ازان من زن طلاق را بابطت تمام طلب کردند وازانجا
که تعظیم داماد باشد همی سروقهی ریشم تراشیدند وهر دسته ناتراشیده که هم
بنشاندند چون جای راستی بود گفتم که من زبان را تعلیق ابد کرده ام
درآویختن چیزی ۱۲
دختر گفت من که خاتون بنت پدر کلیکنم فضولی خود هم شده ام وخود در آنهرا
بمعنی تحقیق که عقد اینده ایده ۱۲
درهم قلب و یک درست سوراخی چنانکه شرع ایه ابابیل وسفر حلا اجله
جمع ابابیل

درست و سوراخ و برای شرع لفظ ایه و اجله و برای ابابیل لفظ ملاحده مناسب ۱۲

ملاحده است اگر خواهی و نخواهی بتو که موی عانه تراشی بر سبیل زنا بزنی دادم
چون شرم ناکی عروس بدین حد معاینه شد من که در طلب اهل جنس میگشتم
ضرورتا بدین تزویج و تجویزنا مشروع قبولش کردم بیت عروس کند بیشتر بعل
کو غلی ❊ عفا الکلب تزویج تلک العفیفه ❊ و نثاری چنانکه از خاندان چه
و پدر دیده بودم قدری غلولها سرگین اسپان خاصه ملوک که از دانه لبیا
با خرده آدمی برابر باشد در آستین کرامت مهیا داشتم بر سرش فرو ریختم
کنیزک بچگان سیاه و خرد چون سرگین خوارگان بر پشکال در افتادند
آنهمه تبرک بر چیدند لی بی خود اصبرش نمانده بود پرده عصمت از پیش
برداشت و فریاد کردن گرفت که چه چو سرگین نیکو نگاه دارند تا شوی تو
بد اعتقاد نشود که این زن طریق کدبانوی نمیداند بیت نالی بزم ازین
جو سرگین ز بهر شوی ❊ بزین چه لقمه روز عروسی ز بهر شاه ❊ چون زنگی
شب تنگهای زر بر روی سیاه نهاد و بر وزر روشن خندیدن گرفت عروس
از پس جامخانه پاره کرده در جلوه آمد پیراهنی گریبان بر کتف از شتاب دوگی
باژگونه پوشیده و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خلم گلزنگ شده
و آستین چپ از در افتاده و خصوصت تا ابریخ رفته از ازل ازار بند را

حالی بدانگی ایشان درماندم تا خواجه خسر بار ریش چون شیر از سینه فرود دید
بدوید و از غایت شفقت بر ایشان شیر فرود آورد و همدران جامه سر ایشان
برداشت و بگفت بیت برفت دختر کون زادگان و صد بگذاشت
نبیرگان را در پیش ریش جد بگذاشت ✤ عروس را هنگامه جلوه سر دمید
از بس تعجیل طهارت ناکرده بر تخت رفت و بجلوه میگشت و مادرش
حراره زبان میکرد که رباعی خاتونک ماده بچه از کون آورد ✤ بنگر که
چه نسل پاک بیرون آورد ✤ یک شادی دیگر از خوره و بار دگر ✤ زین بچه
هزار خواهد افزون آورد ✤ من نیز آن حراره گرم تر کردم و خوشنودی خود را
احما الختن بالختان گفتم بیت قد زاد اولاد زوجی صهرتی ✤ تلک النوافل
تر صنعین تطوعا ✤ چون از ان جلوه گاه فراغت حاصل آمد شربت
کون شوئی عروس علی الاطلاق منکه دامادم و جمله حاضران مجلس دور
از مجلس حاضران بخوردند بیت آن شربت بسکه با هوس میخوردم
زان خوردنم آب در دهان می آید ✤ در ان حالت خاطر عروس از احتیاج
تمام مینمودم و میگفتم شعر الی استنک کان با مراتی ترکونی ✤ سکونک
تحت ربی ان تکونی ✤ که بدین بیت مذوق مذاق او را خوش کردم

برداشتم و درون پرده زفافش بردم تا سر از دو بر گیرم انبوهی نظارگی
چنان بود گوئی بازار پاره فروشانست بیت گفتم از بهر خوابگه نوشته
بر از ین خلوت چه کجا خواستم که بسوزن باریک پاره دوزی کنم چنان
دو پالیش علم کردم از فرود بانگ بلبل بر آمد سر بر آوردم قامت خود را
دیدم بعد از ان در میان دو لنگ او کالنون بین الناس میان آن
دو ستون حوضخانه یافتم که دهن در آنجا نه میکرد بالای بام تفرج کنان
میگشتم که ناگاه در حوض گرما به افتادم غوطه میخوردم و کسی نبود که سوی من
گیرد و بر کشد تا دستم در موی زهار افتاد و همان دست آویزم شده الغریق
یتعلق بکل شیء حشیش بیت در قعر فرو رفته بودم تا فرق * گر موی زهار
دستگیرم نشدی * حاصل از فرود بالائی میکردم تا آفتاب زمین دیده
از غار عنکبوتی خاک سوی پرده زبانی فلک مراجعت کردم و من نگی
هیئت من خوشان تر از ترکی از خواب در آمد روی گلوگیر تر از زنان
شبانه بحلق چنان گرفت و گرفته اگر کس بر او شنید استفراغ کند بیت
کاد الطبیعة من کراهة وجهه * لبن الرضاع مع المجری یستفرغ * بر نتافت
و بهم از کنیز خود غسل جنابت خواهد با مدادان با ایشان باکی و پاکیزگی

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۵۰

جعد بربافته باسلام خسر متقی زنم خسر از انجا که جمعیت خسران باشد گفت
کز خریداران دختر من بسیار اند و دختر من نیز بسیار مشتری ایشان بوده
مصلحت درانست که بر خرش بنشانی و گرد شهر بگردانی تا هر کرا دعوی
باشد خر او را گیرد و ترا خر بگیرد اگر نه نباید که خرگیران شهر و خر شهر ترا بنده گیرند
و زن را بر گردن تو نشانند و بگردانند اگر زن تو بر پشت نشیند باز آن که
بر گردن تو رباعی بر از خفته زن را به پشت خران پیش ٭ که خر برآمده
بینی بخفته زن خویش ٭ زهی مواعظت آن حکیم دور اندیش ٭ چون کار بسر
آمد چو کون خر از ریش ٭ ناچار بی تبه را بردم در پس پالان کرده بر خر
نشاندم و در همه شهر تشهیر میکردم و این ندا در میدادم که رباعی این خر
غائبانه از خانهٔ کیست ٭ بان زده بگو سیه که غیبانه کیست ٭ دیوانه کیرا
نکوسید انجم ٭ لیکن آن کیر دیوانه کیست ٭ هر چند که کوچه بکوچه تر بار
میکردم همه یاده در تهم سگفتند هیچ کس نمیگفت که زن یاده از آن کیست
گفتم که از غایت عزت نباید که عین الکمال در جمال با کمال او راه یابد
مشتی بزدم و در بناگوشش نیلی پیدا کردم خندان جوابم داد
که لعنت بر تو باد که این بازی نیاک از تو رفت رباعی چنین نازک

واولاد واجداد خویش عروس نور را نموده آید واین کاغذ مادر زاد دریاد ونظر

انزال بر قائمه حرام باقاعدهٔ تمام اجلاس فرموده شود اما بعد ازان که ما بعد

او از صفت نعال مصدر گشت هم خود کمر قیادت بسته و پیش خرگایان صف در

نعال ستاده آید وصاد ر و وارد را صلاء عام و سبیل درداد تا یکساله نقش

زیادت دریکشب مدخر ایام شهوت غالبه او شد از سبب بها بها کرده شود

وانچه نقش زیادت از یکساله و اصل گرد و بدل نفقه وضع افتد بیت

گر نفقه رسد ور نه رسد هم باری ٭ از جانب نقش شرمساری نبود ٭ خسرو

قرطبان را ودع کردم و او دختر خویلیه مزاج را در پیش برزدن و پس

بازدادن پندهای پدرانه فرمود و دختر نیز این مایه ده تذکیر را در گوشها

کس جای داد شعر واوصاها ابوها فی وداع ٭ الا یا بنت فی ابست البعل

(و وصیتها کرد پدران تو در وقت رخصت آگاه باش جدا شوی از کون شوهر باشی ۱۲)

کونی ٭ باید که از رسیدن با منتظران را خبر کنند تا دشمنان ساخته مبرا

و دوستان سوخته تیز زبانی شوند و جواب این نامه بدست قاصدی

بفرستند چنان تعجیل که گوئی رسیدن تفتیش گرفته است که خاتون دهن باز کرده

ره میطلبد شعر کو بقاصد که تیره تا نکنی ٭ دهن بسته دهن باز نماند تا دیر

پیوسته ما را بدعای لاخیر یاد آرند تا بقاء شوم و خلعت مشوم شما باسرع

آفات واهول تخافات روزی گردد ان شار زحل او مریخ شعرت مجتمع بینا

تحس السماء اذا اجتمع الصباح مع الماء تاریخ این صحاری حال در سالی

کہ پایان ریخ بر سر بدرگ رسیده بسیار قضا فرود آمده مصرع یعنی که شش صد

هشتاد و دو بوده الدعای کما جری والداعی کما خری حرف چهارم

در براة قبض و سخر مصرع اینک اینک براة سخر ببین اطلاق کنند

متصرف معامله پسینه بی بی از جمعی که در بطن آمده است و روجه ادرار

نجاسة الدین مسخره بال الشیطان علی شاربه و باض الابلیس فی ریش قبة

بول کند شیطان بر شارب او ۱۲ و بیضه نهد شیطان در ریش او ۱۲

اشیائی که در بارزمی آید هشتاد خروار گندم و ده خروار گوز پارسی بیست و

گوز هندی پنجاه خروار نو اعتماد و کسور کون بنیاد و اعتماد بر علامات دیوان

ابلیس علیه اللعنة کنند التاریخ کما ذکرنا فی العشرین بعد التسعین مصرع

چنانکه ذکر کردیم در عشرین بعد تسعین ۱۲

اینک اینک نگر قباله سخر به بستد و قبض کرد صاحب اجل یوحی سام

از جماعتی پریشان کار بر آزار بدکردار ساقط العدالة مردود الشهادة

بدین اسامی حسام قلیج صدیق سراج قصاب خونی کذاب سوزند

عوانک شادی مودود ساعیک خراسان غمازیہ کار چاره واد و در حالت

صحت نفس و ثبات عقل طائعاً و راغباً با جبار بی اکراه از رواج خبیثه

رسالهٔ خامس اعجاز خسروی

لفظ آفات / لفظ تخافات و برای زحل لفظ مریخ مناسب ۱۲ … خواست زحل و مریخ که آن … ۱۲ … فراهم شود و میان … هرگاه فراهم شود صبح یا شام … محال است ۱۲ و برای جمع لفظ اجتمع و برای صباح لفظ مساء و مساء ساء مقلوب بعض ۱۲ لفظ تاریخ

[illegible]

رسالهٔ خامس اعجاز خسروی

بسکه قلب مضروب دار الضرب مصادره و شکنجه هشت قطعه شکنجه هر هشت را
دو نیمه کردند شانزده در شمار آمد بران قرار که بعد از انقضاء مدت عالم تحکم قضا
تقاضا بمالک رساند و با وکیلان عذاب بعذر و دفع تمسک نسازد الا
در اداء طائفهٔ مذکوره کوشد بهم برین جمله پذیرفت و قبول کرد و این خط از
اقرار خود نبشتن فرمود و با شها د شهداء شوهه سوگند گردانید تا مظلومان
بوقت حاجت حجت باشد تاریخ در سلخ شعبان برات وار بود و بعد جلاء
شهر غسال اصلح حمال بومسعود حقاً دبر دفن ایشان بی شهید ست گواه
من الشهود ذکر اتمام پنج رسالهٔ بفضل وحید احدی ثانی تمام گشت
این پنج رسالهٔ معجزهٔ عیسوی کتاب رسائل الاعجاز که هر یک دیباچه کار
برای انشاء هر دیوان و دستوریست بجهت دست دبیران بلکه دستی
بجهت دستگاه وزیران قلم بسیار در سوادهای گوناگون فرو رفت
و سرگشته شد تا ازین سوادهای معانی حساب سر بالا توانست کرد و در
دردیگ پنج بی اندازه پنج سوخت تا نعمت پخته پیش لقمه چاشنی گیران
دقائق کشیده شعر اکلت دخان سرج بالتذاذه کما احترق الفؤاد فهمهم
هذی چون در افتتاح این انشا که همت در بستم در همت باز گشادم

رساله خامه اعجاز خسروی

گاه بکلید قلم فتحباب خزائن غیب میکردم وگوهری از درر این شهر بیرون
می آوردم نادرة التاج سروران سخن گردانم وگاه بزبردستی فکرت انگشت
درجیب فلک می افگندم ونقدی درست چون دینار خورشید برمیکشیدم
تاروز بازار عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میسوختند
که دود دچیزی بخامه من توانند رسانید زحل که هندویست کثرقم سخن گوش
میداشت که بدان عبارت زبان راست کند وبرجیس که قاضی سپهرست
زانو نشاسته سبق ادب درست میکرد ومریخ سرخ چهره از گرمی این
هوس میگداخت که براهی جدول کتابه این کتاب خود را در صدف
نیلی شگرف سازد واسد آتشین میخواست که نور آفتاب راحل کند
وپیش خامه کاتب آرد تا لطائف این صحائف بدان آب زر تعلیق
کند وزهره از صریر کلکم بمثابتی مست میگشت که هر بار اصولش بغلط
ودست بردست میزد وآتش طبعم در عطارد زبان میکشید وعطارد
خود را ابر سر آن آتش سپندی می ساخت وماه که در نیمه شهرش بیش کامل
نمیگیرند گرد بر گرد این دقائق بر می آمد ومیخواست که چندان نور کمال
گرد کند که در تمامی شهر بکمال بی نقصان روشن شود وآسمان کبود پیش

پیش عین الکمال[۵۱] قمر پرده نیل شده بود و این سخن در پرده با من سگفت بیت

تقدیر رسانید چو در عین کمالت ٭ دوران فلک عین کمالت مرساناد ٭

درین باب پنج جام جان شیرین حصر کرده ام و برای مذاق اهل عصر شربتی

جانی برون آورده که اگر از محلول آبحیات اقطاع جانش دهند محل آن دارد

و مصنف از خوردن آن شربت زندگانی زنده مدام خواهد شد و حاسد

بخواهد مرد بیت من مات[۵۲] من ماء الحیوة فیا فتی ٭ فی فیه بل حتی لعیش

بذوقه ٭ انچه بینایان درین نمونه نمایش خواهند کرد من خود باز نمایم

نموده می آید که سواد اندک در عین معنی بسرمه ماند که چشم را روشنائی

بخشد و اگر کس سودای خود را روشن و نازک گرداند آورد اهل بصیرت

آنرا سیاهی دیده سازند و اگر همه یک نقطه[۵۳] بر وجه باشد چون خال خوبان

روی سخن را چیار اید و در دیده چون مردم و در دل چون سویدا جای گیرد

و سواد بسیار هم روی صفحه را سیه رو گرداند و هم نامه را سیه کند بیت

اذ طال[۵۴] سفر[۵۵] مثل صدغ خسر آید ٭ لا بد من اخذ و تشویش له ٭ بدانکه

بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و بر آویخته ۱۲

کلک کاتب نیز تازی است تیز رو که هفتاد ساله شد هنوز دو دندانست

و سیاهی دندانش هر روز تازه تر و بنده که این تیزی را تا گنگ نا رسیده

دو سبب است اول آنکه چون طبع فحل کاتب ماده فکرت را در کار می آرد
آن ماده بجدی زائیده میگردد که نتائجش در مرابطه یک بند و دو بند
نمی گنجد تا پا رشته درازش داده میشود تا میزاید عجب ماده که هر چند زاد و زاد
بر می آید زاینده تر میگردد و چون کار زادن بجدی رسید که در یک رابطه
کتابت بیست سی سطرای صحیفه را ابر آنرا دهان نزاد کرد شرمم میخیزد که فحول
معانی ذکرهم الله بر فضول حمل خواهند فرمود بضرورت عنان قلم که مایه
تذکیر پیش دارد کشیده میشود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند که اگر همچنان تولد
و تناسل گذاشته شود بیت گه چندان طویله بر طویله در نظر دارد
که آخر بشکند بر گردن آنکس را که پروارد سبب دوم آنکه در زینت هنر
اگر عرصه نسبت تنگ است و اگر وسیع بر ابریشم باریک دقائق بر کفچیک
سفید کاغذ بخیه سیاه میزنم و بتیر تینهای بی شرنگ آرایش میکنم
چندانکه صنعتهای این نسبت آنچه در زیر غاشیهٔ اختفا پوشیده مانده است
بیشتری بهتری برون افتد بیت تا شاه سواران سخن در پرداخت
گیرند نمونه بار نوزین تو ساخت ضمیر بنده هنگام فکر بیداری دعوت
عام است که در وی معانی جسته و ناجسته از عالم غیب مانند مهمانان خوانده

وناخوانده بیکبار در سر سند چیزی را که بتوانم در بیت نظم و یا در خانه نثر
در می آرم و در صدد تعظیم و سمی نشانم و چون ترتیب ما تقی نمی پردازم
گردبرگرد ابواب نثر و مصراعات نظم بر می آیند و منکسر حال باز میروند
بدان سبب که رقیبان حافظه بغایت بی ضبط افتاده اند نمیتوانند که مراعات
میهمانان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در محلی هر چه عالی تر نشانده شود
بحق نعمتی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر جملگی اضیاف معانی که
بر در دل رسیده اند و از نقصان حفظه سوی عالم غیب باز رفته
در مقامات تصنیف مدخل یافتندی بیت کرزار اقلام نتوانستی که نثر
ایشان مهیا گرداند اینهمه آیندگان که در جمعهای کاتب گنجیده اند شعر
زانانکه خوانده بوده و ناخوانده که رفته گوئی که از هزار یکی حاضر آمده است
معلوم علما این فقه باد که تکرار معانی و خیالات که جای بجای درین کتاب
در هر تصنیف کاتب شده است از نقصان حفظه نه از قصور طبع از آن وجه
که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منثوره خوض مینماید اگرچه
همه بدیع و جدید میزاید اما بعضی قدیم که پیش ازان گفته شده است
آن نیز در خاطر می آید و آن معلوم میشود که اینمعنی بتکرار معلول گشته است

لفظ سرنبشته و برای کاتب لفظ
خوانده و بهر خوانده لفظ ناخوانده
و برای هزار لفظ یکی و بهر معلوم لفظ علما
و بهر علما لفظ فقه و بهر فقه لفظ
معانی و خیالات و بهر کتاب لفظ
کاتب و برای نقصان لفظ قصور
و برای حفظه لفظ طبع و برای
ترتیب لفظ مصنفات و برای
منظومه لفظ منثوره مناسب
و معلوم و معلول
تجنیس مطرف ۱۲

وچون درمحلی ربط یافت که اگر بگشایند مقدمات دیگر مختل گردد طبع در استقاط
آن رخصت نمیدهد بضرورت رقم جواز برآن میکشم که اگر این ماجرا کسی را
دروغ نماید درجواب باید گفت که چون بنده درین فقاهت بمحل اجتهاد
رسیده است وجامع چندین مجلد صغیر وکبیر گشته وباتفاق اجماع وصحاح
قول مشهور شده چه محتاج است که انچه رقم سبق دارد برسم بندیانش
تکرار کنم ازانجا که قریحه بنده کالانهار جاریه است اگر گذریها حفظ بی خلل
باشد هرگز بر مذهب صحیح امام زعفرانی که یکبار آب مستعمل شده است دوباره
استعمال نباید بیت بی خواست زدم در آب مستعمل دست * جهان
ز فر شدم آن نیز حق است * بر آینه طبع روشندلان پوشیده نیست
که اندرانچه آینه در دور خویش روشن نبود و هنوز در طبع آهن بقوت
منطبع وفعل صانع بدو نه پیوسته حکیمی که ساختن آینه اول در طبع او
مصور گشت اگر پیش کوران وکوردلان در بیان آوردی ایشان را
آن نمایش چون خیال آینه صورتی نمودی بحقیقت اکنون انچه بنده را
در ذهن صورت بسته است بیش ازانست صفت کردن هم بدان
آینه مانند باش تا آینه معنی که از صیقل خانه طبع بنده بیرون آمده است

پرداختن اضاعت عمر باشد من خود در بهر تصنیفی تتمه روزگار ضایع کرده ام

بیت دگر هنوز درین محرقه چه خوض کنم ٭ که شاگردم چون ابلهان تحسینی

طایفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون نبینند یا اهل لفظ

اند یا اهل معنی یا اهل لفظ و معنی و یا نا اهل بی لفظ و بی معنی و آنکه نظرش بر لفظ بسته

او از جامه لوح عبارت سیاهی دیده است و بس او را انگشت بر حرف

تهجی باید نهاد نه بر معنوی و آنکه سبقت معنی دارد او خود در غوص لطائف

چنان فرو رود که بهیچ خس و خاشاک لفظی نپردازد و آنکه تحت لفظ و

معنیش طرف الالسن است او باید که بر سر انصاف چون الف راست

بایستد و فرو بیند که صاف تر از معنی و گواراتر ازین لفظ آوردن امکان

دارد که اگر ممکن است حرف ما را به تهجی انگشت نهادن چه حاجت الوهم

معانی پیش او ست که برای خود علیحده کتابی به تصنیف باید رسانید

تا همان انشا ناسخ نسخه دیگران گردد و آن منسوخ ممسوخ را دو نسخ و مسخ

دیگران زبان رنجه نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی شعر او خود نامند

کتاب ما را تکرار به و رتیز کند گوش کمن بانگ حمار ٭ مشتی چوب نشکنان

و چوبک نویسان که بعضی خویش را بر سر چوب کرده علم بعضی پسازند

قلم خویش را کسوت علمیت پوشانیده نشانده میکنند و چون مقربان مجالس
تخت نشینان بی پایه و مانند علم صبحی دامنکشایان بی سایه و برسان
طبل فضائل نعره زنان تهی مایه اند بیت آوازهٔ شان هست چو آواز
دهل * سر در دمسان و دل فریب طفلان * در نهان اوراق کتابها
بران نمط که پیش ازین کرده اند بطبع تکلیل چون صحیفه که بکار دکنند ش
حک کنند و رخنه گرد و خواهند برید بلکه جزو جزو نخواهند برید بدقیقها
خام خود که اگر چه پخته شود هم نام خامی ازان نرود با سوادات مغشوش
خود پیوند خواهند کرد و آشکارا ازان مطبوعات نامحدود زبان خود را
تیغ آبدار خواهند ساخت و خود را تیر چرخ بر خواهند تراشید و کسی
نخواهد دانست که ایشان تراشه چین کلک خسرو اند بلکه نخواهند شناخت
که خسرو تراشه چین کلک ایشان را نشاید من آن تراشیدگان را ببو
کلک خویش بیش ازان خراش نکنم که بیت تراشهٔ قلمم هر که پایمال کند
خراش ازو بپامال صد وبال کند * و آنچه از خزانهٔ بحساب من حق خود ا
خرج کردن هم نخواهند دانست جائیکه کلک الف وش ایشان بخط
خواهد پیوست جز نقش خطا نخواهد نمود و همان قلم خطا کار ایشان از رگ کلک

۱۶۳
رساله خامسه اعجاز خسروی

زبان اصحاب کتابت سرزنشهای خواهد کشید که آن سر بریده را
سر سیاه خواهد شد و نخواهد دانست که از آن سیاه روئی سر بالا کند
طرفه آنست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ تحمل و تحسین
بازگونه بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصومت تیز سری
ایشان قبول خواهد کرد و سکین هر یک زبان را در نیام کام خواهد کشید
و کتابه من صمت بجا و سکت سلم بدین گزلک آبدار زبان نگاشت
تا بینایان هنگام دیدن این نقش زبان تحسین کنند اما بر مصنفان
حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
انصرام ایشان را بحجت قطعی کنند بنده مجروح السنهٔ ایشانست
زبان را جز بدین دعا در حق آن زبانیان رنجه ندارد و بیت سخن کان
یخرج قلبنا متعدیا ۰۰ فالقه بالانصاف یخرج قلبه ۰۰ این هیچ
که هر یک دریاییست پر عجائب از جریدهٔ طینت کاتب بیرون آمده
چندین بار پیش معلمان تعمق گذاشته است خاصه پیش اوستادی
که ثانی معلم اول است اعنی خدمت مولانا بحر البدائع سحاب الشرائف
شهاب الحق والدین فیاض المتبحرین دریای فیضی که هر که آب و نانی

۱۶۵

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

نمیشاید که ایشان را شجر وصف کنند زیرا که سحر را شعر خواندن بی آب گردانیدن
سحر بود بیت نشانهای کل و امارات المعانی ٭ بر او داعی الدامارمانی ٭ جائیکه
عبارت آبدارش از عین شریعت سائل گردد متعلمان کامل را چندین
محیط علم و خیره شود و در مقامی که براعت سپهر جوش اقلام جاریه را جریان
دهد شجران را چندین سقاین نفایس ع روان بر روی آب آید
پر از دره ٭ آن شهاب ثاقب از آن آسمانهای بلند این کتاب دیوان
خطا را بکلی بیرون رانده است تا شیاطین آتش را محل آسیبی نمانده
بدان نمط که عزیمت شهابی در رجم عفاریت اعلا جزم بوده است لاحول
که درین عرصه هیچ غول مواخذهٔ ثانی نمانده است مگر آنکه بنده به اصرار
دیوانگان از نسبت امر مولانا چون دیوی که از فسون پای بیرون
نهند تجاوز کرده است و جای بجای شیطانی را بچشم خود مردم انگاشته
یعنی خطا را صواب پنداشته و نگذاشته که آن سایه خانگی از خانهای
سخن بیرون رود پس درین صورت خانی شده است که برای جان
خویش اهرمنی را جانی تصور نموده است و در حق آن باطلان شیطان باطل
له تبدیل صورت کرده است بغلط حسن تحقیق بجای نیاورده و آن

و آن مخدوم جانی را درین خیال خباثتی نیست بیت گر سایه دار فرشتهٔ آن
فرمان بجا نیارد ۞ افسونگران خود را گیر دگنه نباشد ۞ چون آن شهاب بالا
خطاهای کاتب را از روی کلام مانند ارواح خبیثه که با فسون از کالبد
سایه داران دور کنند دور کرده است و صفوف فرشتگان معانی را که
هر یک جبرئیلی است روحانی از مدخل دیوان خطا خالی گردانیده از اینها
فرشته وش خدا خشنود باد و با آنکه آن باریک بین نظر بینش را در خرده کاریهای
این صحائف بدقت تمام غوص داده است و خورده های خطا را که فرو رفته اند
از عرصه های بدائع چون خار باریک از کف پای و رشتهٔ تاریک از موی
سر بردن آورده و بنده نیز بزده چنین مواید فواید ایشانست دقائق آنها
کتاب اول بپردهٔ دل تنگ بیرکرده و بعد ازان در پرنیان کاغذ
دوباره بخیته و سپوس و درشته که بود بقدر امکان جدا کرده مسدا
در بشریت احتمالی دارد که چیلی از نظر مستور ماند و پیلهٔ منظور گردد زیرا که
کرم پیله ۱۲
خطا بر خدا روا نیست مردمی نباشد که اصحاب بصیرت از درجی پیرانه
صد هزار گونه جواهر در لعل و یاقوت چشم سرخ نکنند و لب سرخ را نقطهٔ
طعن ننهند که حبه است و هر جا که خس مهره و یا کهربائی بینند خس کشی

خطا لفظ کاتب و کلام و برای
خباثت لفظ ارواح خبیثه و برای
فرشته لفظ جبرئیل و برای
لفظ فرشتگان و برای صفوف
لفظ نظر و بینش و برای باریک بین
دقت لفظ غوص و برای
خورده لفظ خطا و برای خار
لفظ باریک و برای کف لفظ
پای و باریک و تاریک تجنیس خط

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

آغاز کنند و در صامت نطق را از لا کار نهند و گرفت آرند جواب گرفت
ایشان اینست قطعه کای در گرفت نسخهٔ خلقی تو هم بیاره ❊ یکتا بسی
گرفت که بینیم حال او ❊ گفتار آدمی نبود خالی از خطا ❊ لا لا که گفته
ملک ذی الجلال او ❊ پس چون چنین است هر چه میرزد آب نکس
که هست خار و خسی از زلال او ❊ ناقص که طعنه در حق کامل همی زند هست
آن گواهی به ثباتِ کمال او ❊ زنگی که خال عیب نهد بر رخ سپید ❊
آن خال زیب رونشود بر جمال او ❊ فی الحاصل این کتاب که تاریخ
روزگار و تاریخ معانی بیشمار است و اصناف تصنیف رسالات را
برای تعلیم از تاریخ و زیج بایسته تر و اصحاب تحریر مراسلات را از زیج
در عدد شایسته تر چون هر دفتر بسیاقتی مرقوم گردانیدم که الی یوم الحساب
محسوب ماند در پایان ذیلش تاریخی نگاشتم که از آن تاریخ زیبی در ترسیل
آمد مصرع یعنی که شمار هفتصد و نوزده سال ❊ چون بنده خسرو که درین
کارگاه زردوزی بشاگردی موهبت الهی اوستادی گشت که از تیز
طبع و تار دراز اندیشه بر چرخ اطلس نقش نجم تواند دوخت هر که درین طرز
که طراز علم آفتاب بود مانند رشتهٔ دنبالهٔ سوزن از متابعت من

کتاب لفظ تاریخ و معانی
و اصناف و تصنیف رسائل
و هم تعلیم لفظ زیج و تحریر و مراسلات
و زیج و دفتر و سیاقت و مرقوم
و حساب و محسوب و ترسیل و بیا
بنده لفظ خسرو و برای شاگرد
لفظ استاد و برای تیزی لفظ طبع
و برای زردوزی لفظ تار و برا
چرخ لفظ نجم و آفتاب و برا
نقش لفظ طراز

عار ندارد و بشاگردی خویش و اوستادی من معترف گردد و ذکر هر اوحد از
طرز خویش چون نام زردوز از زردوزی و خطاب نسیج بافت و نسیج کار
علم علمیت سازد و احتمال دارد که چون من درین دردوخت از صفر
انصاف درنگرد مصرع نسیج وصد گرداند خداییش ؛ و هر قلابی که از قلب
دل خویش تاربرنجی که جوی نیرزد بحیله توانند تافت و تارها بر سر را بدوزد
و دران درو وزکند بوقاحت ازان و زدیده چنان دررود که ریسمان
در چشم سوزن بهیبت ز صانع خواستم تا سوزد و خاکسترش سازد و چه
زردوز خیاطت کار را باز زردوزی کند و من که در نسبت لطائف دعوی
بالغت میکنم من هم میدانم که مانند جنین رحم در بطن این کاغذ چندگاه
رسیده ام چه خوشنا خود هم تا این اطفال بالغ را از شیر ضمیر پرورده آورده ام
و در قماط حریری کاغذ پیچیده و پیش بزرگان دانشمند ایشان فاتحه
اخلاص برین بستیان دمیده که قرة العین اعیان معانی گردند
رای العین روشن کرده ام که هر که از نظر ایشان دیده جدا نیست ناکافی
خواهد ماند مع هذا از معجران بالغ نظر خواهش میکنم که چون دین جوانان
شانزده ساله که در اوج حسن رسیده اند و خط پیدا کرده نظر فرمایند

لفظ دردوخت و برای زردوز صلة برای
علم و برای نسیج لفظ پیچ و برای پیچ لفظ
و برای وصد لفظ پیچ و صد
قلاب لفظ ضد او برای
و برای تار لفظ قلب و بهر قلب لفظ دل
و برای وقاحت لفظ زردوز و دردوز
چشم و بهر ریسمان لفظ دیده و
و برای سوزن لفظ سوزن
و برای سوزد لفظ خاکستر
و برای زردوز لفظ خیاطت

برای ضمیر لفظ شیر [illegible]
لفظ بطن و اطفال لفظ بالغ [illegible]
برای اطفال لفظ بالغ [illegible]
[illegible]

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

بهر وجهی که هست چشم بر محاسن گذارند و اگر موی گره بینند از انجا که شعار
لطف را شانها بسیار است و در آرایش کوشند دیده راست بین را
عمداً احول نسازند که بدو بینی راستی را دروغ یار کنند و با دروغ ور را
بیک نظر بینند گلفروش شوند که میان صد خار یک گل بچینند خارکش
نگردند مصرع که در بستان پی گل خار جویند ٭ دانایان دانند که قیاسات
نظم و نثر شعر اسقدمات خیالی است که گره انجمله از آتش طبع تاب
توان کشید و راست را نیز بانگشت تخطیه کژ توان کرد بر عکس قوانین علم
و حکمت که آن اوضاع عقل است که از قالب حقیقی انقلاب نپذیرد
و چون این هر دو نوع محقق گشت پس خیالات بنده را که تصورات
ذهنی است و قابل اصلاح و ابطال اگر فاسد را اصلاح نفرمایند
باری صالح را در افساد نکوشند و آنکه صالح را فاسد گرداند بیت
دعای من اینست اینک بصدق ٭ که اصلح الله اعماله ٭ بشیرین کاری
شکر ریزان لطائف از چاشنی گیران شیرین گفتار حاصل این
درخواست را اگر میگیرد انم که چون این عسل بی نحل را چاشنی کنند
اگر در روی رقم خطائی چون مو در حلاسبه یا نقطهٔ غلطی چون مگس ورشده

در صندوق منقش آدمیت برای آن نهاده است که آن را صرف کنند
و نفائس محبت و رضای خداوند دوستانند و هر روز از این متاع غنی تر
گردند من اشتری یا فهو مغبون من الله مغبون اینچنین نقدی عزیز را فروخته ام
هر کس که خرید کرد بوم را پس او از آن کار داست ۱۲
و جواهر درّ ثمین منظوم و منثور خریده شکسته بیت بیت چون زر و لعل ناب
جوهر آب ناروان بهتر چه دهد یاقوت رمانی ستاند و انار دانه رمان تحصیل عمر
سرمایه ایست که اگر در دکان هیچ و پوچ صرف کنند سود آن نباشد مگر
کمالیت در کذب و اگر همین سرمایه در ذکر و فکر باری تعالی خرج شود فقد آن
نتواند بود مگر وصول الی الله اکنون تصور باید کرد که فرق میان دو عمل
تا چه نهایت است کجا کمال در کذب و کجا وصول الی الله هیهات هیهات
زهی غبن فاحش بیت عمره به ارس رسید چه بیشمار غلیش چه بین
سزا است تعزیت روزگار خویش هزار افسوس هزار افسوس فریاد هزار فریاد
که با رهبری راه بده و بمقام در رسیده و دریافتم و همراهان موافق مرا
غول نقش بسته برق شعر هم بتعزیت و در بیابان اشتهر فی کل اودیه یهیمون
بهمسی گمراه گردانید که هم از رهبر دور افتادم و هم از راه همراهان واپس
ماندم اکنون چاره دیگر نمی دانم مگر آنکه چون از قدم مبارک ایشان نشانی که

چون بزعم اصحاب حقائق قیاسات ذهنی کاتب از نهایت فلسفی

غلط انداز تراست و از قانون نجات دور و هر چه از ین سالبه کلی ایمان

و موجبه کلی کفران بحق محققانی که در عالم قرب از حد امکان ترقی کرده اند

و بدرجه وجوب رسیده که در چشم من کاذب که بدروغ نامی گشته است

از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عفو و غفران

باشد و اگر درین همه کتاب و هر چه کاتب از جنس تصنیف بانواع

انشا و یا فضل نطق که جمهور مردم بدان تمام گردد مقدمه رانده است

که دران بهیم سالب آنست نفی آن بدین کلمه کنم

لا اله الا الله محمد الرسول الله صلی الله تعالی

علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعین فقط

۱۶۳

رساله جامع اعجاز خسرو

[illegible]

تقریظ ریختۂ قلم جادو رقم منشی غلام محمد خان صاحب اڈیٹر اودہ اخبار لکھنو

شعر خیر الکتب بجا ہو تو ہدیہ سے بہ سحر اعلا الاعلے القرطاس بالقلم بحضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سامنے سے آجتک بڑے بڑے منشی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسی نے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اسقدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسروی کے لیے مخصوص تھا اور یہ خزینہ گوہر کہ نچھاور ان لئہ کنوز تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انھین کیواسطے زیر عرش الاعلے مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنی کلید زبان درفشان سے کھولکر ہمارے لیے وقف عام کیا اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امرء القیس وغیرہ فصحای عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے سکندر نامہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسیطرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہین نہ ہو سکے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کے حصول کا شوق دامنگیر ہو اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہین اور اسکے مطالعہ سے نہ صرف فارسی مین فرید بے نظیر ہو سکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھہ استعداد بڑھا سکتے ہین کیونکہ جا بجا اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھہ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور مضامین کے اعتبار سے تو کہین بڑھی ہوئی ہین لطف یہ ہے کہ اس کتاب سے ایک بہت بڑا فاضل اور ادیب اور انشا پرداز بھی علی وجہ الکمال فائدہ اوٹھا سکتا ہے اور ایک طالب علم بھی محروم نہین رہتا اگر یہ کتاب محشی نہ ہوتی اور جا بجا شرح و حل لغات اور ترجمہ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید سیکڑون بلکہ ہزارون مین ایک شخص بھی نہ سمجھہ سکتا فی زماننا جنکو سخن فہمی کا دعوی ہے اور جو علم و فضل اور انشا پردازی مین اپنے آپ کو کچھہ سمجھتے ہین اور ہمہ دانی کا دم بھرتے ہین اگر وہ حضرات یہ کتاب ملاحظہ فرماوین تو یقین ہے کہ اونکے ہوش اوڑ جائین کہ کس بلا کی کتاب لکھی ہے کیسے کیسے الفاظ جمع کیے ہین کیسے کیسے فقرے لکھے ہین جنکا ایک ایک لفظ طرح طرح کے لطائف و معانی اور صنائع بدائع پر مشتمل ہے یہ کتاب علاء الدین غوری شہنشاہ دہلی کے زمانہ مین تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس بادشاہ کی مدح بھی اسمین اونھین صنعتون مین بیان کیے ہین اعجاز خسروی کے پانچ رسالہ ہین جو بجای خود ہر ایک لاجواب ہے خود مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب رسائل الاعجاز مین فرماتا ہے بفضل منشی بدائع آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتے کہ سیلاب لطافتش قلم عطارد را پای راست ستادن ندہد و موج لطافتش پر جبین راآب از سر گذرد انداز صحائف این جریدہ مکتوبات دریچین کرام کتاب آید کہ اہل کاتبین را ہمین تعظیم بدیل عزت آن باشد از نوردہای این پریشان رقعہای در آستین فضلای انس و جان افتد کہ روح الامین پیوند جانش سازد خضر کہ پیش ازین بچندین ہزار سال آب در سیاہی انداخت ہمانا انتساخ این نسخہ را انتظار میکرد و تقی کہ چندین دور در بہشت محو مشکلت گشت مگر قرآت این کتاب را ترصدی نمود تہم در دیوان ازل کہ این دفتر بحریر پیوست قلم قضا بما سود و تا ابد کہ روز و شب بما شد این سواد و بیاض خواہد بود م ۱ گر از جہان برود روز و شب مترسی زانکہ مقام ہر دو بنگہ دار د این بیاض و سواد مخفی نرہے کہ جس طرح اور ارباب تصانیف بے نظیر و دیگر مشاہیر نے اپنی اپنی کتابون کو ابواب اور اقسام و فصول کے ساتھہ ترتیب دیا ہے اس کتاب کو بجای اونکے خطوط اور حروف وغیرہ کے ساتھہ نامزد اور مرتب کیا ہے رسالون کی مجمل فہرست یہ ہے الرسالۃ الاولی فی المفردات والمرکبات یعنی رسالہ پہلا مفردات اور مرکبات کے بیان مین